

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$30 for one year (US) \$48 for two years (US)
☐ \$30 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$50 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com

Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتها بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM



برای اولین بار پس از ده سال درد و رنج،
بدون استفاده هیچگونه دوی ضد درد
می توانم راحت بخوابم و با اعضای خانواده و
دوستان اوقات خوبی داشته باشم.

● NEUROPATHY

● RESTLESS LEGS

● ساق های نا آرام

● دردهای عصبی

● NUMBNESS

● BURNING/TINGLING

● سوزش

● بی حسی

● MIGRAINES

● INSOMNIA

● بی خوابی

● میگرن

● FIBROMYALGIA

● FATIGUE

● فیبرومیالژی

● خستگی مفرط

● BALANCE

● WALKING DIFFICULTY

● مشکلات راه رفتن

● عدم تعادل

LASER PAIN RELIEF THERAPY & OXYGEN TREATMENT

درمان درد با لیزر و اکسیژن درمانی

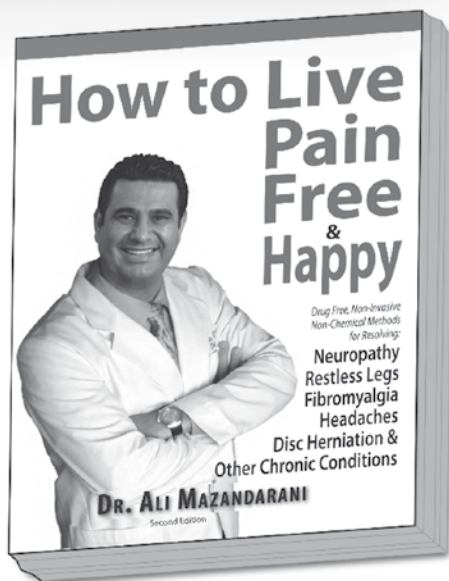
DRUG FREE, NON INVASIVE, NON SURGICAL TREATMENT

بدون جراحی، بدون خطر، بدون دارو

پزشکان و فیزیوتراپیست های ما تا کنون صدها بیمار را
به وسیله لیزر و اکسیژن درمانی از دردهای بالانجات داده اند

Come and meet the doctor who wrote the book:

**HOW TO LIVE
PAIN FREE & HAPPY**



MEDWELL SPINE & NEUROPATHY CENTER

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.AskDrMaz.com



مشاور املاک

ERA Justin Realty

Fara Espandi



مشاور

املاک شما

در هر نقطه

نیوجرسی

office: 201.939.7500 x250

cell: 201.259.0499

E-mail: Fara.Espandi@ERA.com

برای پاسخ به هر نوع سؤال در مورد خرید و فروش املاک و مستغلات
در نیوجرسی با ما تماس بگیرید.

If you or someone you know is in need of real estate
assistance, please contact us

website: www.ERAJustin.com

118 Jackson Avenue, Rutherford, NJ



اجازه دهید تیم موفق ما شما را به منزل دلخواهتان رهنمون شود

Quest Diagnostics را انتخاب کنید

زیرا فراتر از یک آزمایش خون است.

این به سلامتی شما مربوط می شود.



از مرکز خدمات درمانی Paterson

(Paterson PSC) بازدید کنید

680 Broadway

Paterson, NJ 07514

تلفن: 973-345-5046

ساعات کار: دوشنبه تا جمعه 7:30 صبح تا 3:30 بعد از ظهر

از ساعت 12 تا 1 بعد از ظهر برای صرف نهار تعطیل است

شنبه ها از ساعت 8 صبح تا 12 ظهر

آزمایش اعتیاد: دوشنبه تا جمعه 8:30 صبح تا 2:30 بعد از ظهر

شنبه ها از ساعت 9 صبح تا 11 ظهر



وقتی پزشکتان برای شما آزمایش خون تجویز می کند.

سلامتی شما مهمترین مساله برای خود شما و ما است.

Quest Diagnostics را انتخاب کنید زیرا آزمایشگاه شما

یک همراه مورد اعتماد در مسیر دستیابی به سلامتی محسوب

می شود. ما با برخورداری از مکانهایی با دسترسی آسان و

کارکنان ورزیده و حرفه ای. می توانیم تجربه آزمایش را تا حد امکان

برای شما دلپذیر سازیم. زیرا ما می دانیم که کارمان فراتر از یک

آزمایش خون است.

از QuestDiagnostics.com/patient بازدید کنید

سایر مراکز خدمات درمانی را بیابید. درباره آزمایشهای پزشکی

اطلاعات کسب کنید و برای دریافت ایمیل های یادآور برای زمانبندی

آزمایش ها ثبت نام کنید.

برای اطلاع از زمانبندی نوبت به سایت QuestDiagnostics.com/patient

مراجعه کنید یا با شماره 888-277-8772 تماس بگیرید





مرتضی ابطحی

سخنرانی‌های مذهبی و انجام عقد اسلامی

۲۲۷۰۹۲۵۲۰۱

internationalcorp2003@yahoo.com



MORTEZA ABTAHI

religious speeches as well as Islamic ceremonies

201 925 2270

internationalcorp2003@yahoo.com



مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمد باقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلقیات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و
غیر مذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

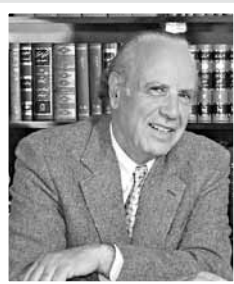
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

تابستان ۱۳۹۰

سال شانزدهم، شماره ۶۲

۸	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۹	نادر ابراهیمی	بی‌شرمانه زیستن
۱۰		نامه به سردبیر
۱۱		خبرها
۱۱		پرداخت غرامت ۸۸ میلیون دلاری...
۱۱		نسرین ستوده
۱۲		جایزه «امدش» به هنرمند ایرانی آلمانی
۱۲		مینیا توره‌های شاهنامه در برلین
۱۳		وداع با ناصر حجازی
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
۲۱		به یاد بیژن، طراح بین‌المللی مد
		برخورد آرا
۲۲	ژاله دفتریان	اگر چنین نبود، چنین نبود
۲۳	برگردان باقر علوی	سرودهای از خلیل جبران
۲۴	حمیدی ملک (بی‌بی‌سی)	زبان فارسی در عراق
		فرهنگ و هنر
۲۵	بهاره رضایی	وقایع نگاری تاریخی رنج
۲۵	پرویز رجبی	یادت باشد (شعر)
۲۶	سعید فروزان	حکایت پیر صنعتان
۲۷	جهانگیر صداقت‌فر	خیامی به چند روایت
۲۸	افسون فروغی‌پور	بهانه‌ای برای زندگی
۳۰	کورس آموزگار	سرپل تجربه و ...
۳۲	رحمت مهرآز	اسناد مالی هخامنشیان
۳۴	احمد کاظمی موسوی	درباره مادر صادق هدایت
۳۶	حسین خندان	فارسی زبانان هیمالیا
۳۸	مریم انصاری و احمد حسینی	جاودانگی فلزات
۴۱	محمود خوشنام	حسین سرشار
۴۳	هوشنگ بافکر	یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا
۴۶		به یاد ایرج افشار

سخنی با خوانندگان



شماره تابستانی «میراث ایران»، همزمان است با دومین سالگرد جنبش جوانان، زنان و مردان ایرانی که با صدایی رسا و شهامتی خارج از باور و تصور جهانیان، با نهایت آرامش، صلح و نظم خارق‌العاده به خیابان‌ها ریختند و پرسیدند «رأی من کجاست؟».

در آن روزها، جهانیان با شگفتی دریافتند که این جوانان، این سالمندان و این زنان و مردان پر از شور و هیجان، آنهایی نیستند که به عنوان ایرانی و نمایندگان ایران و ایرانیان، روز و شب در تلویزیون‌ها و رسانه‌ها می‌بینند؛ و آنهایی نیستند که از آنها خاطره گروگان‌گیری، خشونت و عداوت را در سی و چند سال گذشته در خاطره‌های خود ثبت و ضبط کرده‌اند....

مردم خارج از ایران با کمال شگفتی از طریق رسانه‌ها دریافتند که جوانان و مردم درون ایران، مردمی با شهامت، با منطق، خواهان دوستی و صفا با مردم جهان و خواهان و جوای آزادی، برابری و کسب حقوق حقه خود هستند....

این مردم به خیابان ریختند نه برای شورش و خرابی و چپاول و تجاوز؛ بلکه آنها به خیابان آمدند که از حاکمان ایران درخواست حقوق حقه خود که همانا رأی‌شان بود، کنند و مخالفت خود را با نتیجه‌ی اعلام شده انتخابات به اصطلاح آزاد اظهار نمایند و بگویند این نتیجه‌ی آنی نیست که مردم برایش به پای صندوق‌های رأی رفتند. اما در عوض در جلوی دیدگان حیرت‌زده جهانیان، حاکمان آن درخواست به حق را با رگبار گلوله، چوب و چماق و ضرب و شتم بشدت خشن جواب دادند و نداها و سهراب‌ها قربانی خودکامگی و زورگویی آنها شدند....

دو سالی از آن جریان گذشت. فشارها روز به روز زیاده‌تر و حفقان هر آن بیشتر گردید. در این راستا، در جاهای دیگر خاورمیانه نیز جنبش‌هایی آغاز گردید و برخی از آنها نظیر مصر ظاهراً موفق به تغییر رژیم و راه‌یابی به دموکراسی شدند و در برخی دیگر نظیر سوریه، یمن و بحرین کشتار و سلاخی مردم توسط حاکمان رو به افزایش گذاشت و متأسفانه صدای اعتراض قابل توجهی از هیچ ابرقدرت و دولت و کشور به اصطلاح خواهان دموکراسی برنیامد....

بگذریم. شبی با رغبت همیشگی جهت زایمان بیماری به بیمارستان رفتم و حدود ساعت ۳-۴ صبح به خانه برگشتم. ساعتی بعد قرار بود مراسم عقد نواده ملکه انگلستان در تلویزیون‌ها نشان داده شود. با اینکه علاقه‌چندانی به دیدار آن مراسم نداشتم، با خود اندیشیدم حالا که شب، نزدیک به پایان است و خوابیدن برایم زیاد ضروری نیست، بگذار بنشینم و به عنوان یک نمایش مجلل این مراسم را ببینم. هرچه باشد ازدواج دو جوان زیباست. بسیار زیباست که ببینم دو جوان به آرزوی خود رسیده و همسر مطلوب خود را با عشق انتخاب نموده و زندگی تازه‌ای را به امید داشتن خانواده‌ای آرام و پر از عشق و محبت آغاز می‌کنند. پس به

صرف دیدن دو جوان شاداب و عاشق، ساعت‌ها پای تلویزیون نشستم و با کنجکاوی و تا حدی، از شما چه پنهان، با شوق و ذوق این مراسم زیبا و مجلل را تماشا کردم و دیدم که چگونه مردم انگلستان با بیش از یک میلیارد تماشاچی در سراسر دنیا، آن دقایق را با شادی به تماشا نشسته و از آن لذت می‌برند. نمایندگان کشورهای گوناگون را با لباس‌های سنتی و چشمگیرشان، مردان و زنان مهمان با لباس‌ها و کلاه‌های جالب‌شان بر صفحه تلویزیون به نمایش گذاشته می‌شدند. برخی از آن لباس‌ها و کلاه‌ها، از بعضی جهات به جای تحسین، باعث خنده و تمسخر نه تنها من، بلکه بسیاری از خبرنگاران شده بود.

به هر حال، با وجود خستگی و بی‌خوابی ناشی از کار شبانه در بیمارستان، ساعتی را در تماشای آن مراسم گذراندم. اما ناگهان در پایان برنامه و هنگام خاموش کردن تلویزیون و آماده شدن برای رفتن به سرکار روزمره صبحگاهی‌ام، دچار چنان غم و افسردگی و شاید عصبانیتی شدم که خارج از حد و اندازه بود. غم و افسردگی‌ام از آن بود که کشورهایی نظیر انگلستان و سایر قدرتمندان، برای خود، مردم و کشورشان به قیمت خرابی و ویرانی و از هم پاشیدگی سایر ملل و کشورها، چنان محیط زیبا و پر از نعمت و امنیت درست کرده‌اند که حتی مردم سایر کشورها دردهای خود را، که شاید بسیاری از آنها در نتیجه دخالت و روزگویی‌های کشورها و دولت‌هایی نظیر انگلستان باشد، فراموش کرده و به تماشای این عروسی شاهانه‌ی زیبا نشسته‌اند....

درد و غم من در آن بود که در قرن بیست و یکم که کشورهای پیشرفته همه گونه تسهیلات و آزادی بیان و تفکر را برای مردم‌شان فراهم کرده‌اند، و حتی به مهاجرینی نظیر من که شهروندی هستم که در این خاک و بوم به دنیا نیامده‌ام، اجازه بیان عقاید، اجازه و حق عدم توافق با گفته‌ها و عقاید دولتمندان و حاکمان را می‌دهند و تا جایی که خطری برای امنیت کشورشان نباشد، شهروندان‌شان حق هر گونه مخالفت با آنچه را که نمی‌پسندند، دارند. رسانه‌ها و مطبوعات در این کشورها، آنچه را که در مسیر عقایدشان نیست، آزادانه از طریق رسانه‌های صوتی، تصویری و مطبوعات به اطلاع دیگران می‌رسانند. درد و افسردگی من در این بود که چرا مردم کشوری که من در آن به دنیا آمده‌ام، چنین امکاناتی ندارند. و همچنین درد و غم از اینکه مردم آزادی طلب و بی‌گناه ایران، هنوز، فقط به دلیل درخواست حقوق حقه خود در بند و خون گرفتارند و مخالفان سیستم حاکم، چنین بی‌رحمانه، به محاکمه و شکنجه و زندان کشیده می‌شوند....

گاه از خود می‌پرسم چرا من، پس از بیش از چهل و شش سال مهاجرت و ترک زادگاه و وطنم، نمی‌توانم چشم و گوشم را بر آنچه در سرزمینم می‌گذرد، ببندم؟ یا چرا با وجود گذشت این همه سال از زندگی در سرزمینی دیگر، هنوز نمی‌توانم از خواندن، شنیدن و آگاهی یافتن از

بی‌شرمانه زیستن

نادر ابراهیمی

از زنده یاد نادر ابراهیمی چند کتاب خوانده‌ام. چند خط زیر را که از کتاب «ابوالمشاغل» او انتخاب کرده‌ام به نظر بهترین نوشته‌های اوست.

«روزی، در مجلس ختمی، مرد متین و موقری که در کنارم نشسته بود و قطره اشکی هم در چشم داشت، آهسته به من گفت: آیا آن مرحوم را از نزدیک می‌شناختید؟

گفتم: خیر قربان! خویش دور بنده بوده و به اصرار خانواده آمده‌ام، تا متقابلاً، در روز ختم من، خویشان خویش، به اصرار خانواده بیایند. حرفم را نشنید، چرا که می‌خواست حرفش را بزند. پس گفت: بله... خدا رحمتش کند! چه خوب آمد و چه خوب رفت. آزارش به یک مورچه هم نرسید. زخمی هم به هیچکس نزد. حرف تندى هم به هیچکس نگفت. اسباب رنجش خاطر هیچکس را فراهم نیاورد. هیچکس از او هیچ گله و شکایتی نداشت. دوست و دشمن از او راضی بودند و به او احترام می‌گذاشتند... حقیقتاً چه خوب آمد و چه خوب رفت....

گفتم: این، به راستی که بی‌شرمانه زیستن است و بی‌شرمانه مردن. با این صفات خالی از صفت که جنابعالی برای ایشان بر شمردید، نمی‌آمد و نمی‌رفت خیلی آسوده‌تر بود، چرا که هفتاد سال به ناحق و به حرام، نان کسانی را خورد که به خاطر حقیقت می‌جنگند و زخم می‌زنند و می‌سوزانند و می‌سوزند و می‌رنجانند و رنج می‌کشند... و این بیچاره‌ها که با دشمن، دشمنی می‌کنند و با دوست دوستی، دائماً گرسنه‌اند و تشنه، چرا که آب و نان‌شان را همین کسانی خورده‌اند و می‌خورند که زندگی را «بی‌شرمانه مردن» تعریف می‌کنند. آخر آدمی که در طول هفتاد سال عمر، آزارش به یک مدیر کل دزد منحرف، به آدم بدکار هرزه، به یک چاقو کش باج‌گیر محله هم نرسیده، چه جور جانوری است؟

آدمی که در طول هفتاد سال، حتی یک شکنجه‌گر را از خود نرنجاند و توی گوش یک خبرچین خودفروش زنده است، با چنگ و دندان به جنگ یک رباخوار کلاه‌بردار نرفته، پس گردن یک گران فروش متقلب زنده، و تفی بزرگ به صورت یک سیاستمدار خودباخته‌ی وابسته به اجنبی نینداخته، با کدام تعریف آدمیت و انسانیت تطبیق می‌کند و به چه درد این دنیا می‌خورد؟ آقای محترم!

ما نیامده‌ایم که بود و نبودمان هیچ تأثیری بر جامعه بر تاریخ، بر زندگی و بر آینده نداشته باشد. ما آمده‌ایم که با دشمنان آزادی دشمنی کنیم و برنجانبی‌شان، و هم‌دوش مردان باایمان تفنگ برداریم و سنگر بسازیم، و هم‌پای آدم‌های عاشق، به خاطر اصالت و صداقت عشق بجنگیم.

ما آمده‌ایم که با حضورمان، جهان را دگرگون کنیم، نیامده‌ایم تا پس از مرگمان بگویند: از کرم خاکی هم بی‌آزارتر بود و از گاو مظلوم‌تر.

ما باید وجودمان و نفس کشیدنمان، و راه رفتنمان، و نگاه کردنمان، و لبخند زدنمان هم، مانند تیغ به چشم و گلوئی بدکاران و ستمگران برود....

ما نیامده‌ایم فقط به خاطر آنکه همچون گوسفندی زندگی کرده باشیم که پس از مرگمان، گرگ و چوپان و سگ گله، هر سه ستایشمان کنند....

گمان می‌کنم که آن آقا خیلی وقت بود که از کنارم رفته بود، و شاید من هم، فقط در دل خویش سخن می‌گفتم تا مبادا یکی از خویشاوندان خوب را چنان برنجانم که در مجلس ختم حضور به هم نرساند!

فرستنده: ناشناس

شادی و غم هم‌وطنانم چشم ببوشم؟

روزی که با شرمندگی در مطبوعات خارجی عکس‌های خانم ستوده، وکیل دادگستری با شهامتی را که به جرم دفاع از زندانیان سیاسی به طور رایگان به یازده سال زندان محکوم شده، دیدم، بی‌اختیار اشک از چشمانم سرازیر شد. در این عکس خانم نسرين ستوده همراه دو پلیس زن و چند پلیس مرد با دست‌های دستبند زده، چون جانیان، دزدان و قاچاقچیان دیده می‌شود، به دفتر کانون وکلای دادگستری آورده شده بود تا حکم لغو جواز وکالتش را به وی ابلاغ کنند.

تصویر غم‌انگیز دست‌های بسته نسرين ستوده که به گردن همسر دل‌شکسته‌اش حلقه شده، قلب هر انسان با وجدانی را به تپش می‌آورد. خدایا این چه وضعیتی است و چه عدالتی.... چگونه می‌شود انسان بی‌گناهی را این قدر از نظر روانی، شخصیتی و جسمی شکنجه داد و او را ترور شخصیتی کرد و غرور و حیثیتش را چنین لگد کوب

هنوز از این فاجعه روانی و اجتماعی بیست و چهار ساعتی نگذشته بود که مهندس سحابی، پیرمرد مبارز هشتاد و یک ساله‌ای که بیشتر عمر خود را برای کسب حقوق مردم و آزادی کشورش صرف کرده بود و حدود بیست سال را در زندان‌ها گذرانده بود، فوت کرد و روز تشییع جنازه‌اش دختر مبارزش، هاله سحابی، پنجاه و هفت ساله که مدت دو سالی بود در زندان اوین به جرم شرکت در تظاهرات «رأی من کجاست» در جلوی مجلس بسر می‌برد، در مراسم تشییع جنازه مهندس سحابی در حالی که عکس پدرش را دردست داشت، در مقابل چشمان همگان مورد حمله نیروهای انتظامی قرار گرفته و زیر ضربه‌های مشت و لگد آنها نقش زمین شد و جان سپرد. حافظان حکومت، جسد هاله سحابی را با سرعت از صحنه خارج کرده و سپس علت مرگش را ایست قلبی ناشی از هیجان‌های عصبی اعلام نمودند....

۴۶ سال دوری از ایران، هنوز نتوانسته افرادی نظیر مرا که در غربت بسیارند، نسبت به مسایل ناگوار و ناحق زادگاه‌شان بی‌تفاوت سازد، و مانند عده‌ای دیگر در نهایت بی‌وجدانی، چشم و گوش خود را ببندند و بگویند که این مسایل به ما مربوط نیست.

بایستی به تمام ایرانیان برون مرز بگویم که دردهای اجتماعی، فشارهای خفقان‌آور محیط داخلی ایران به همه مربوط است و بایستی اگر کاری از دست ما ساخته نیست و قدرت هیچگونه تغییر و تحولی را نداریم، اقلاً وقایع را درج و ضبط کنیم و بگذاریم جهانیان بدانند که مردم داخل ایران مستحق آن هستند که گوش‌های شنوایی به فریاد حق‌خواهی و آزادی‌جویی آنان گوش دهند، شاید روزی باشد که ملت رنج‌دیده شریف و شجاع و خوب ایران آن طوری که باید و شاید در دنیا شناسایی گردند و به آرزوهای خود جهت آزادی بیان، حق انتخاب چه از نظر پوشش، تحصیل، چه از نظر معاشرت‌های اجتماعی و فردی برسند و جهانیان بدانند که همانگونه که مکرراً در این صفحات نوشته‌ام، حساب مردم ایران را از حاکمان‌شان جدا است.

به امید روزهای بهتر و آرام‌تر

فرز



برای اشتراک نشریه ره‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

بخش انگلیسی مجله در حال پیشروی

مدیر محترم نشریه میراث ایران
امروز خواستم همتی بدرقه راه شانزده ساله‌تان در انتشار مداوم «میراث ایران» بکنم و به مناسبت روز مادر نوشته کوتاهی در باره بانو زیور الملوک مادر صادق هدایت تقدیم خوانندگان سخن شناس «میراث ایران» بنمایم. نقش این بانوی گرانمایه که از منابع اصلی غنای زبان هدایت بوده، تا کنون چندان مورد توجه نبوده و نیاز به بازشناسی دارد.
مندرجات «میراث ایران» را مرتب می‌خوانم. اگر چه چنین به نظر می‌رسد که بخش انگلیسی به سبب دسترسی وسیع‌تر به منابع در حال پیشروی است، با این همه بخش فارسی لطف و آگاه‌گری خود را برغم مشکلات تایپ و تحریر حفظ کرده است.

با آرزوی موفقیت بیشتر برای شما،
احمد کاظمی موسوی

با درود و سپاس خسته نباشی، جوان خراسانی!

سیاوش اوستا

هزاران درود بر تو، یک پزشک وطن دوست سخت کوش. ممنون!
جهانگیر صداقت‌فر

چند نکته مهم!

جناب دکتر احکامی عزیز:

با درود و سلام، پیشاپیش فرا رسیدن نوروز باستانی را به شما و خانواده محترم تبریک می‌گویم و برایتان سالی مملو از تندرستی و توفیق آرزو دارم.
فکر کردم که نکات زیر را با شما در میان بگذارم:

۱. مصاحبه‌ایکه قرار است در مجله شما چاپ شود، به گفته خبرنگار «مجله مهر» آقای دوراندیش، از فیلتر مجله عبور نکرده و چاپ نشده!
۲. مصاحبه اخیر آقای دوراندیش که در «ایرانین دیپلماسی» و سایت «کلمه» چاپ شده متفاوت از مصاحبه قبلی است و یکسان نیستند.
۳. فرم اشتراکی که قرار است در وب سایت «میراث ایران» از طریق اون علاقمندان بتوانند مشترک شوند فعال و قابل استفاده نیست.
۴. ممنون میشوم اگر فرم اشتراک و همچنین چند نسخه از مجله را برایم ارسال بفرمایید.

۵. بسیار جالب است که من یکی از اولین افرادی بودم که انتشار مجله را به شما تبریک گفتم و شما عین نوشته مرا چاپ کردید و همانطور که میدانید سالها مشترک و پشتیبان شما بودم. در ضمن چند مقاله نیز از من در مجله شما به چاپ رسیده.

۶. شاید بد نیست که بدانید، به زودی مجله «مدیریت ارتباطات» قرار است که خاطرات مرا بصورت پاورقی چاپ و بعدا بصورت کتاب منتشر کند. به یاری خدا، این «مستند داستانی» به زبان انگلیسی نیز ترجمه و منتشر خواهد شد. با بهترین آرزوها تا دیگر تماس خدا نگهدار می‌گویم.

ارادتمند، کمالی پور

خدمت بزرگ میهنی و ملی شما

با پوزش فراوان از تأخیر در عرض تبریک سال نو که ناشی از بیماری همسر و کسالت شخصی خودم بود. با آرزوی تندرستی شما عزیزان و ادامه خدمت بزرگ میهنی و ملی شما در تهیه و انتشار مجله کم‌نظیر «میراث ایران» و سرمقاله‌های خواندنی و مهین‌پرستانه خودتان که با سبکی شیوا و روان نوشته و منتشر می‌نمایید.

امضا محفوظ

خبرها

نسرین ستوده در اولین دادگاه رسیدگی به ابطال پروانه وکالتش



بخشی از نامه نسرین ستوده به همسرش رضا خندان:

«...می‌خواهند دادگاهی برپا کنند تا پروانه‌ی وکالت‌م را ابطال کنند. البته پروانه‌ی وکالتی دارم که سعی کرده بودم ضمیمه‌ی شرافتم باشد. اگر روزی پروانه‌ی وکالت را حکومتی از من بگیرد، شرافتم را که با هیچ حکمی نمی‌تواند بگیرد. همان مرا بس.

عزیزم، من بی‌پروانه‌ی وکالت یا با پروانه، به این احکام معترضم. اعتراض به احکام ناعادلانه نیاز به پروانه‌ی وکالت ندارد. به آنها بگو پروانه‌ام را از من بگیرید، عدالت را نه...»

این تصویر فراموشم نمی‌شود.
نسرین ستوده در یادها می‌ماند به شرافت.
آ. فرستنده نامه الکترونیک

پرداخت غرامت ۸۸ میلیون دلاری سازنده «باربی» به مبتکر ایرانی عروسک‌های «برتز»



صدای آمریکا، ۲۲ آپریل ۲۰۱۱: در دعوی قانونی که در آن «ماتل» کارخانه عظیم اسباب‌بازی‌سازی و سازنده عروسک‌های «باربی» بر علیه شرکت «ام جی ای» و صاحب ایرانی آن، مبتکر و سازنده عروسک‌های «برتز» ادعای خسارت کرده بود، نتوانست مدارک لازم مبنی بر داشتن حق امتیاز عروسک‌های باربی را به دادگاه ارائه دهد و در نتیجه این دادگاه، به نفع سازنده عروسک‌های «برتز»، اسحاق لاریان رأی داد و «ماتل» مجبور به پرداخت بیش از ۸۸ میلیون دلار غرامت به «ام جی ای» خواهد شد که بنا بر ادعای سازنده «برتز» در بیش از ۱۱۴ مورد مختلف از طرح‌های برتز استفاده کرده است!

در پایان این محاکمات طولانی، رئیس هیأت منصفه دادگاه به خبرنگاران گفت که آن‌ها احساس همدردی و دلسوزی خاصی نسبت به «ام جی ای» که یک شرکت نسبتاً کوچک‌تر است و می‌کوشد تا با شرکت عظیم تجاری چون «ماتل» رقابت کند داشته‌اند. ... این هیأت منصفه به طور متفق‌القول ادعای «ماتل» مبنی بر داشتن کلیه حقوق و امتیازات ساختن عروسک‌های «برتز» و نظر آن‌ها که این عروسک‌ها به «باربی» شباهت دارند و همچنین اتهام دزدیدن طرح و مدل‌های اولیه آن توسط سازنده «برتز» را رد کردند. ... رأی این دادگاه تحول بزرگی در روند این محاکمات به شمار می‌رود که از سال ۲۰۰۸ تا کنون جریان دارد و سال گذشته دادگاه دیگری در لس‌آنجلس به «اسحاق لاریان» حکمی مبنی بر پرداخت غرامتی بالغ بر ۱۰۰ میلیون دلار به شرکت «ماتل» را ابلاغ کرده بود.

«اسحاق لاریان» مهاجریهودی تبار ایرانی که پس از وقایع انقلاب اسلامی در ایران به آمریکا مهاجرت کرده است، ... گفت: «این یک پیروزی برای همه مهاجرانی است که می‌خواهند دست به یک کار تازه بزنند و رأی دادگاه به ما ثابت کرد که رویای آمریکایی واقعاً وجود دارد.»

... عروسک‌های «برتز» کمی درشت‌هیکل‌تر از عروسک‌های «باربی» هستند و پاهای آن‌ها به نسبت بدنشان به کوچکی و ظرافت پاهای «باربی» نیست. عروسک‌های برتز با رنگ پوستی شرقی و چشم‌های قهوه‌ای و گاه مورب در مدت زمانی کوتاه بین اهالی کشورهای آسیایی، خاورمیانه‌ای، آمریکای جنوبی و مکزیک نیز طرفداران زیادی پیدا کرد ... این عروسک ۲۹ سانتیمتری با مجموعه‌ای از لباس‌ها و وسایل متنوع در مغازه‌های اسباب‌بازی فروشی قابل خریداری است. اسحاق لاریان در سال ۲۰۰۴ با عنوان «تاجر موفق سال» در صدر فهرست «ارنست و یانگ» قرار گرفت.

میناتورهای گرانبهای شاهنامه در برلین



بی بی سی، ۲۴ مارس ۲۰۱۱: به مناسبت هزارمین سال تصنیف شاهنامه فردوسی، در موزه پرگامون (برلین) به مدت سه ماه، از ۱۹ مارس تا ۱۹ ژوئن ۲۰۱۱، نمایشگاهی برگزار شد. در این نمایشگاه بیش از صد نگاره و قاب و تابلو، بر پایه این اثر بزرگ عرضه شده است.

شاهنامه تا روزگار ما منبع الهام مهمی برای هنرمندان بوده است. هزاران طراح و نقاش و خوش نویس و کتاب ساز بر پایه داستان های شاهنامه هنرنمایی کرده اند. حکیم ابوالقاسم فردوسی با زبانی استوار و بیانی رسا سالیانی دراز از زندگی خود را با کوشش و جوششی بی مانند به سرودن شاهنامه گذراند. شاهنامه با حدود ۶۰ هزار بیت، با حجمی کمابیش دو برابر چکامه های یونان باستان، ایلیاد و اودیسه اثر هومر، از بزرگترین آثار حماسی جهان است و نزد ایرانیان جایگاهی ویژه دارد.

در روزگاری که هویت ایرانی پایمال و منکوب شده بود، فردوسی آگاهانه و با هدف احیای غرور ملی، این اثر را تصنیف کرد، پس بی جا نیست که در همه جا از آن به عنوان «حماسه ملی ایران» نام برده می شود. شاهنامه در طول سده ها به ضمیر ایرانیان راه یافته، به آگاهی ملی آنان قوام و انسجام بخشیده است. صدها خنیاگر و گوینده و نقال گمنام در گسترش شاهنامه و پراکندن پیام آن نقش داشته اند. هدف فردوسی آن بود که نشان دهد اقوام ایرانی، مردمی بی نام و نشان نیستند، بلکه به گذشته ای پرشکوه و فرهنگی بزرگ پشت دارند.

متن شاهنامه در سه بخش تدوین شده که کمابیش از هم قابل تفکیک هستند: افسانه ای و پهلوانی و تاریخی. کتاب با روایت سرگذشت نخستین پادشاهان اسطوره ای ایران زمین شروع می شود و با شکست یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در برابر حمله اعراب پایان می یابد.

داستان های شاهنامه از منابع اصلی نگارگری ایرانی، به ویژه مکتب های گوناگون مینیاتور بوده است. نگاره هایی که برای تزیین شاهنامه به کار رفته اند، صحنه های حماسی یا تغزلی (رزمی و زمی) را ترسیم می کنند.

هرچند هنر نگارگری ایرانی با رویکرد تزیین و مصورسازی به متن ادبی وابسته می نماید، اما امروزه به عنوان هنری اصیل و مستقل نیز شناخته شده است. «موزه هنر اسلامی» و کتابخانه مرکزی برلین دارنده نسخه های خطی یا برگ های پراکنده نفیسی از شاهنامه و مینیاتورهای مربوط به آن هستند. از جمله آلبوم معروف جهانگیر، پادشاه نامی سلسله گورکانی هندوستان، با نگاره ها و کتیبه های کم مانند، در «موزه هنر اسلامی» نگهداری می شود. بیشتر آثار نمایشگاه شاهنامه در موزه پرگامون از دو منبع یادشده فراهم آمده است.

یک هنرمند ایرانی-آلمانی

برنده جایزه هنری «امدش» لندن شد



دختر چینی، یکی از آثار آناهیتا رمزی، اهدایی هنرمند

صدای آمریکا، ۲۰ می ۲۰۱۱: آناهیتا رمزی هنرمند ایرانی-آلمانی برنده جایزه هنری «امدش» از نمایشگاه فرسک لندن شده است.

انتخاب آرت ویدیوی این هنرمند ایرانی-آلمانی گزینشی میان پانصدوپنجاه اثر هنری ارسالی به این نمایشگاه بوده است.

بنیاد جایزه هنری «امدش» در لندن، آناهیتا رمزی را به پاس خلق آرت ویدیویی شایسته دریافت این جایزه ویژه دانسته است. آناهیتا رمزی به سایت «آرت اینفو» لندن در این باره می گوید: «رسانه های جهان همه توجه شان به رویدادهای پس از انتخابات ایران بود؛ اما پیش از انتخابات رویدادهای مهمی رخ داده بود که زمینه ساز آن بود.» آناهیتا رمزی افزود: «همچون دیگر ایرانیان مقیم آلمان من از آنان آگاه بودم.»

ویدیوآرت: «دیوارسفید در تهران» یکی دیگر از آثار آناهیتاست که همه هم نامشخص جاری در شهر تهران بر زمینه سفید یک دیوار ثبت شده است.

آناهیتا رمزی در یک خانواده ایرانی مقیم هامبورگ آلمان به دنیا آمده و تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته هنر در اشتوتگارت آلمان به پایان برد. او برنده چندین در حوزه هنر شده است.

تسلیت

با نهایت تأثر و تأسف درگذشت جناب سرهنگ علی شریعت پناهی را به فرزند گرامی ایشان خانم دکتر شریعت پناهی - سپند و دوست ارجمند و شاعر گرانمایه مسعود سپند و خاندان شریعت پناهی و سپند صمیمانه تسلیت می گوئیم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



چه سخت است باور رفتن یک قهرمان

وداع با ناصر حجازی

گزیده‌هایی از ویکیپدیا

فدراسیون بین‌المللی تاریخ و آمار فوتبال، حجازی را دومین دروازه‌بان برتر قرن بیستم قاره آسیا پس از محمدالدعایه عربستانی معرفی کرده‌است.

برای طرح هدفمندی یارانه‌ها بود، در گفت‌وگویی با سایت شخصی‌اش، به شدت از این طرح انتقاد کرد و عملکرد دولت دهم را زیر سؤال برد: «به من می‌گویند عصبانی نشوم، مگر بی‌غیرتم وقتی درد و مشکلات مردم را به چشم می‌بینم با بی‌تفاوتی از کنار آن بگذرم. آمده‌اند و یارانه‌ها را قالب کرده‌اند. زندگی مردم بهتر نشده که بدتر هم شده است. خدمت به مردم یعنی فراهم کردن رفاه و آسایش، آنها اما متأسفانه شاهد ناداری و سختی زندگی مردم هستیم. دولت می‌گوید چهل هزار تومان در ماه به مردم کمک می‌کنیم، مگر مردم گدا هستند؟ مردم ایران روی گنج نفت و گاز خوابیده‌اند.»

حجازی در پایان صحبت‌هایش بدون نام بردن از مقام مسؤول خاصی در حکومت جمهوری اسلامی ایران گفته بود: یارب روا مدار که گدا معتبر شود، گر معتبر شود ز خدا بی‌خبر شود.

پاسخی از هیأت دولت به انتقادات او داده نشد، اما رسانه دولتی رجویوز در گزارشی پرتاب، حجازی را هدف قرارداد و خطاب به او نوشت: «پاهایت را بیشتر از گلیتم دراز نکن آقای حجازی.»

صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نیز تا چند روز او را ممنوع تصویر کرد و با فشار افکار عمومی بود که سرانجام، دوربین‌های تلویزیونی نیز روانه بیمارستان‌ها شدند تا روزهای آخر و غم‌انگیز اسطوره دروازه‌بانی فوتبال ایران را ضبط کنند؛ روزهایی که دوستدارانش با اشک و نگرانی در مقابل بیمارستان کسری صف می‌بستند و برای سلامتی اسطوره‌شان دعا می‌کردند.

ناصر حجازی دو فرزند به نام‌های آتیلا و آتوسا داشت که هر دو فوتبالیست هستند. آتیلا سابقه بازی در استقلال تهران را دارد و زمانی پنالتی‌زن شماره یک استقلال بود. تمام پنالتی‌ها را نیز گل می‌کرد. آتوسا هم در سال‌های آغازین فعالیت فوتبال زنان در ایران، سابقه خانم گلی فوتبال دختران را دارد.

در مرگ حجازی ...

کارلوس کی‌روش، سرمربی تیم ملی فوتبال ایران: «امروز، روز غمگینی برای فوتبال ایران است. درگذشت یکی از بزرگ‌ترین بازیکنان فوتبال ایران را تسلیت می‌گویم. به دلیل درگذشت حجازی تمرین را با یک دقیقه سکوت آغاز کردیم.»
افشین قطبی سرمربی سابق تیم ملی فوتبال ایران: «از درگذشت ناصر حجازی بسیار متأسفم حجازی اسطوره ورزش ایران و یکی از الگوها و اخلاق ورزشی‌ام در دوران کودکی بود. متأسفم که او فوت کرد و همه ما را تنها گذاشت. امیدوارم قدر پیشکسوتان را بیشتر بدانیم و تا زمانی که زنده‌اند برایشان ارج و منزلت قائل شویم.»

علی دایی، سرمربی تیم پرسپولیس و کاپیتان سابق تیم ملی فوتبال ایران: «ناصر حجازی به گردن من حق دارد و من خودم را مدیون او می‌دانم. وقتی کسی علی دایی را نمی‌شناخت، ناصر حجازی من را کشف کرد.»

ناصر حجازی، مربی و بازیکن فوتبال ایرانی، روز دوشنبه (۲ خرداد) در تهران درگذشت. در دورانی که ناصر حجازی در بیمارستان بستری بود، مسؤولین زیادی به ملاقات او رفتند و وعده‌های فراوانی برای تقبل مخارج سنگین درمان او داده شد. مدتی بعد حجازی در مصاحبه‌ای گفت: حتی یک ریال هم کمکی از جانب مسؤولان نشده. البته من نیز احتیاجی به کمک آقایان ندارم. برای بازیافتن سلامتی‌ام حتی فرش خانه‌ام را هم خواهم فروخت. حجازی یک بیت شعر هم خواند:

من آن گلبرگ مغرورم که می‌میرم ز بی‌آبی

ولی با خواری و ذلت پی شبنم نمی‌گردم

او دروازه‌بان اول تیم ملی فوتبال ایران در دهه ۱۳۵۰ بود و ۲ قهرمانی در جام ملت‌های آسیا، یک قهرمانی در بازی‌های آسیایی و شرکت در المپیک و جام جهانی فوتبال را در کارنامه دارد. او همچنین به همراه تیم تاج قهرمانی در جام تخت جمشید و جام باشگاه‌های آسیا را تجربه کرده‌است.

حجازی در دوران مربی‌گری هم تیم استقلال تهران را به نایب‌قهرمانی جام باشگاه‌های آسیا و قهرمانی لیگ آزادگان و جام حذفی ایران رساند.

حجازی درباره ورود خود به فوتبال می‌گفت: «رشته اصلی من بسکتبال بود. ماجرای فوتبال برای من از اینجا شروع شد که روزی به تماشای بازی تیم مدرسه‌مان در مسابقات آموزشگاهی رفتم. دروازه‌بان تیم مدرسه ما آسیب دید. مربی تیم مرا صدا زد و گفت ناصر بیا تو دروازه بایست. گفتم آقا من نمی‌توانم.»

با اصرار مربی تیم، او برای نخستین بار درون دروازه می‌ایستد. چنان می‌درخشد که وقتی بازی تمام شد همه تشویقش کردند. این به معنای ورود او به تیم فوتبال نادر در دسته دوم باشگاه‌های تهران بود. یک شروع خوب برای دروازه‌بان جوان و لاغراندازی که بلندپروازی‌هایش هیچ گاه در چارچوب دروازه فوتبال محدود نشد. او برای نشان دادن استعداد خیره‌کننده‌اش نیازی به عضویت در تیم‌های پرتعداد پایتخت نداشت. تیم نادر برای معرفی او به تیم‌های ملی جوانان و بزرگسالان کافی بود.

حجازی اولین بازی ملی خود را سال ۱۳۴۸، که ۲۰ ساله بود، انجام داد. ... حجازی در طی فعالیت خود ۶۲ بار در دروازه تیم ملی ایران ایستاد.

حجازی پس از بازی خداحافظی خود، به مربی‌گری پرداخت که طی آن بسیاری از فوتبالیست‌های صاحب نام سال‌های اخیر از جمله علی دایی، رحمان رضایی، علی حاج اکبری، مجید صالح ... از کشفیات او بود.

ناصر حجازی برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال ۸۴ ثبت نام کرده بود، ولی شورای نگهبان صلاحیت او را رد کرد؛ انتخاباتی که در دو مرحله برگزار شد و محمود احمدی‌نژاد را جایگزین سیدمحمد خاتمی کرد. نقطه اوج فعالیت‌های سیاسی حجازی، اما نه در دوران آن انتخابات، بلکه در ماه‌های آخر زندگی‌اش اتفاق افتاد.

ناصر حجازی در آخرین ماه‌های عمرش که اوج تبلیغات رسانه‌های دولتی



شاهرخ احکامی

انسان‌شناسی در مکتب مولانا

دکتر محمد برار ثانی

انتشارات چهارم، مشهد

دکتر محمد برار ثانی، جراح مامایی و زنان، شاعر و نویسنده و طنزنویس ورزیده را از دوران دبیرستان در مشهد و دوران دانشکده پزشکی در تهران و بعدها در آمریکا می‌شناسم و در هر دیدار از ذوق بی‌حد و حصر او بهره‌ها می‌برم. او در آخرین دیدار دو کتاب «انسان‌شناسی در مکتب مولانا» و «خواندنی‌های دلگشا و نادره‌ها» را به من هدیه داد که هر دوی آنها در نوع خود جالب و خواندنی است. در مقدمه کتاب انسان‌شناسی در مکتب مولانا می‌نویسد: ... یکی از خیال‌بافی‌های من در سنین کودکی این بود که بفهمم در فکر انسان‌ها چه می‌گذرد و مقصودشان از سخنان‌شان چیست و پشت حرف‌هایی که می‌زنند چه افکاری نهفته است.... مثنوی گنجینه گرانمای نایغه عظیم‌الشأن و علامه دهر مولوی اقیانوسی است از دانش‌های جهان‌شناسی و خودشناسی شامل موضوعات روانی، اخلاقی، فلسفی و عرفانی. مثنوی در ۲۶ هزار بیت سروده شده و شامل ۲۶۰ داستان است.... در «چرا مثنوی به نظم گفته شده است؟» یک رباعی از خواجه نصیرالدین طوسی، وزیر دانشمند بزرگ آورده است:

افسوس هر آنچه برده‌ام باختنی است

بشناخته‌ها تمام شناختنی است

برداشته‌ام هر آنچه باید بگذاشت

بگذاشته‌ام هر آنچه برداشتنی است

... خصوصیتی که مولانا را از سایر شاعران ممتاز می‌کند این است که او به تکلف شعر نگفته است. بلکه درد و احساس درونی او وقتی به ظهور می‌رسیده فی‌البداهه در قالب اشعار ظهور می‌کرده است....

در مورد نقش شمس در زندگی مولانا می‌خوانیم: ... عشق شمس سبب آمد که مولانا از نام و ننگ نهراسد و لایبالی‌وار خود را آماج تیر ملامت کند و از عنوان شاعر، قلندر، ترانه گو، باده‌جو و ... حذر نکند و نیز توان گفت که عشق او را از جرگه شاعران صنعت‌ساز و قافیه‌پرداز به درآورد نه آن که ناگهان و بی‌مقدمه در حدود چهل سالگی شاعر شده باشد. یکی از زیباترین اشعار مولانا در باب شمس تبریزی و ملاقات او شعر زیر است:

سجاده نشین باوقاری بودم

باز یچه کودکان کویم کردی

در خداشناسی و ستایش خدا می‌نویسد: مولانا می‌گوید با آن که خداشناسی امری است فطری، اما برخی از آدمیان از راه فطرت به بی‌راهه می‌روند. زیرا فطری بودن خداشناسی این الزام را نمی‌آورد که همه انسان‌ها در همه زمان‌ها و مکان‌ها خداشناس باشند:

مؤمن و ترسا، جهود و گبر و مُغ

جمله را رُو سوی آن سلطان اُلغ

پس حقیقت، حق بُود معبود کل

کز پی ذوق است سیران سُبُل

لیک، بعضی رو سوی دُم کرده‌اند

گرچه سر اصل است، سر گم کرده‌اند

در «دشمن انسان نفس اوست»: می‌گوید بزرگ‌ترین دشمن انسان، خود ما هستیم. دیگران را دشمن تصور می‌کنیم ولی دشمن و ترس و وحشت در اندرون خود ماست.

ای شهان گُشتیم ما خصم برون

ماند خصمی زو بتر در اندرون

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست

کو به دریاها نگردد کم و کاست

در «کاربرد عقل در مثنوی» مولانا می‌فرماید:

هر انسانی در فکر خود دنیایی به وجود آورده به نام عقل و دیده‌های خارج را براساس آن عقل ارزیابی کرده و دنیا را بر آن اساس قضاوت می‌کند:

عقل بند رهروان است ای پسر

آن رها کن ره عیان است ای پسر

صورت ما اندر این بحر عذاب

می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب

عشق در کلام مولانا: ... مولانا عشق را مشکل‌گشای زندگی می‌داند و می‌گوید: علم و حسابگری پرده‌ای بر روی دل است. چون دل چیزهایی را می‌داند که علم نمی‌داند... مولانا می‌گوید: هر قدر آیین دل صاف‌تر باشد، جمال خداوند در آن بیشتر نمایان است.... در مکتب عشق مولانا، غم و اندوه و پژمردگی و افسردگی راه ندارد. به عقیده او عشق وصف ایزد است. در عالم یزدان، غم و شادی متعلق به آدمیان و بهار و خزان این جهان راه ندارد:

باغ سبز عشق کو بی‌منتهاست

جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست

عاشقی از این دو حالت برترست

بی‌بهار و بی‌خزان سبز و ترست

از غم و شادی، نباشد جوش ما

از خیال و وهم، نبود هوش ما

حالتی دیگر بوده کان نادرست

تو مشو منکر، که حق بس قادرست

خواندنی‌های دلگشا و نادره‌ها

به کوشش و پژوهش دکتر محمد برار ثانی

این کتاب شامل بیش از هزار لطیفه و طنز از دنیای شرق و غرب می‌باشد و البته در آن برخی مطالب به اصطلاح مستند تاریخی آورده شده که شاید جای آن گفته‌ها بدون مأخذ و سندی و فقط به اتکای گرفتن از کتاب یا نوشته‌ای دیگر جایی در این کتاب حاوی نکته‌های شیرین و خواندنی ندارد.

پنجاه صفحه اول این کتاب جالب و خواندنی، از بسیاری جهات بسیار آموزنده و در نوع خود نادرست و در آن در توجیه فیزیولوژی و عصبی و روانی و جهات تاریخی در مورد خنده و طنز و هجو به تفصیل و با قلمی شیرین خواننده را مفتون شیوه نگارش دکتر برار ثانی می‌کند.

.... در هجو و طنز از انوری ابیوردی می‌نویسد، «در هجو پزشکان»:

دست بر نبض هر کسی که نهاد

روح او از عروق بگریزد

هر کجا کو نشستنی از پی طب

در زمان بانگ مرگ برخیزد

از سوزنی سمرقندی که ۹۰۰ سال پیش می‌زیسته و یکی از زشت‌گوترین و

پر هجوتترین شعرای ایران است:

مرد مردان بدم چو زن کردم
شدم از بهر زن، زن زن خویش
هر زمان زین خطا که من کردم
سیلی‌یی در کشم به گردن خویش
خود ریم (ریدیم) ریش خویش را اکنون
که شدم بهر زن ریم (رینده) خویش

هارون به پهلول گفت: دیوانگان اطرافت را بشمار. گفت: خلیفه بهتر است عاقلان را بشماریم چون ساده‌تر است. شمارش دیوانگان بیشتر از یک عمر وقت می‌گیرد...

کور واقعی: فقیری به در خانه خسیسی آمد و گفت شنیده‌ام که تو قدری از مال خود را نذر مستحقان کرده‌ای، چون من به غایت فقیرم چیزی به من بده. بخیل گفت: من نذر کوران کرده‌ام. فقیر گفت: من هم کور واقعی هستم زیرا اگر بینا بودم از در خانه خداوند روی نمی‌تافتم که به در خانه مثل تو بیایم. ... مادرزن کسی است که با نصیحت کردن‌های روزانه و متمادی به داماد خود، به روحیه داماد فاتحه می‌خواند....

... پول خوشحالی نمی‌آورد ولی خیلی وقت‌ها از بدبختی نجات‌مان می‌دهد....

ملانصرالدین به یکی از دوستانش گفت: خبر داری فلانی مرد؟ دوستش گفت: علت مرگ او چه بود؟ ملا گفت: علت زنده بودن آن بیچاره معلوم نبود تا چه رسد به علت مردنش...

زهره پلنگی باشد! «عبید زاکانی»: بازرگانی زنی زیبا، زهره نام داشت. چون به سفر رفت او را به معتمدی سپرد و کاسه‌ای نیل نیز بدو داد تا هرگاه زهره

خطایی کند، قطره‌ای نیل بر دامن او بچکاند! پس از چندی به معتمد نوشت:

کاری نکنند زهره که ننگی باشد
بر جامه او ز نیل رنگی باشد
معتمد در جواب نوشت:

گر در سفر خواجه درنگی باشد
تا ماه دگر زهره پلنگی باشد.

... شخص لثیمی که بسیار متمول بود، ولی اغلب اوقات از شدت خست نان نمی‌خورد و گرسنه می‌ماند به شخص ولخرجی ملامت کرد و گفت: «تو هم مثل من زندگی کن» ولخرج در پاسخ گفت: وقتی که تمام دارایی خود را خوردم و دیگر چیزی در دست نداشته باشم، آنگاه ناچاراً مثل تو زندگی خواهم کردن... حاج میرزا آقاسی پس از ملاقات با سفیر انگلیس به حضور محمدشاه شرفیاب شد و ضمن گزارش موقوفه گفت: بالاخره قربان خودم را به خیریت زدم تا از دست یارو نجات پیدا کنم. محمدشاه با این که فوق‌العاده رعایت حاجی را می‌کرد، گفت: «حاجی پس معلوم می‌شود زیاد هم زحمت نکشیده‌اید...»

زنی به دوستش گفت: من و شوهرم گیر کرده‌ایم که سگ بخریم یا بچه‌دار بشویم. دوستش گفت: اگر می‌خواهی منزلت را به کثافت بکشی سگ بخر. اگر می‌خواهی زندگی‌ات را به کثافت بکشی، بچه‌دار شو!

همیشه دشمنان خود را ستایش کنی و پشت سر آنها حرف نزنی، چون خود شما آنها را آفریده‌اید. (بنیامین فرانکلین)

... پاسدران مستی را در خیابان در تهران دستگیر کردند، بردند کلانتری. افسر کلانتری پرسید: به چه اجازه مشروب خورده‌ای؟ از کی اجازه گرفتی؟ گفت: از آیت‌الله تناسلی. گفتند: مزخرف نگو. آیت‌الله تناسلی چیست؟ گفت: در شلوار بنده است....

و بالاخر در پایان این کتاب خواندنی می‌خوانیم:

از بس که شکستم و بستم توبه
فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر
امروز به ساغری شکستم توبه

(سلمان ساوجی)

قومی متفکرند اندر ره دین
قومی به گمان فتاده در راه یقین
می‌ترسم از آنکه بانگ آید روزی
کای بی‌خبران راه نه آن است و نه این

(خیام)

راز آشکارا (پنجاه سال خاطرات هنری میلاد کیایی)
در گفتگو با سیدعلیرضا میرعلینقی

نشر نامک، تهران

برخی چهره‌ها و بعضی برخوردها، حتی برای چند لحظه، گاهی تأثیری جاودانی بر خاطره و ذهن و عواطف انسانی می‌گذارد. تنها باری که استاد ارجمند و انسان فروتن و پر از محبت و عاطفه را دیدم فقط برای دقایقی بسیار کوتاه پس از آخرین کنسرت خواننده جاودانی و زنده‌یاد دلکش در نیویورک بود که با همه عظمت شخصیت دلکش در روی صحنه که همه حاضران را در جای خود میخکوب و متحیر کرده بود، سنتور و حالات استاد میلاد کیایی علاوه بر صدای تهمانده ولی سحرانگیز دلکش و بانوی همراهش، چنان مرا گرفته بود که خود را در عالمی دیگر حس می‌کردم و با چه رغبتی پس از کنسرت آن دیدار کوتاه رخ داد و هنوز که هنوز است خاطره‌اش در ذهنم نقش بسته است. کتاب جالب و خواندنی «راز آشکارا» همانطور که در پشت کتاب ذکر شده است: شامل پاره‌ای از خاطرات و تجربیات حدود پنجاه سال فعالیت‌های هنری میلاد کیایی، آهنگ‌ساز،

آژانس مسافرتی ایر اکسپرس



AIR EXPRESS INTL TRAVEL
Over 35 years of Airline & Tourism experience



- اطلاعات صحیح و مطمئن

- قیمت‌های مناسب و ارزان، ولی دقیق و واقعی

- سرویس و سطح اطلاعات عالی حرفه‌ای، قضاوت باشما...

برابر است با چهار دهه خدمات هواپیمایی بازرگانی

به ایرانیان گرام مقیم آمریکا توسط یکی از قدیمی‌ترین مدیران آن،

بهمن امیر حکمت

(888) 277-0823

(800) 408-7651

airexpress@cox.net

بیخ گوش من گفت: به خانم هایده بفرمایید این بیچاره‌ها اصلاً دست ندارند که کف بزنند. جذام دست و صورت و پای آنها را خورده است. اصلاً همه بدن آنها تحلیل رفته است. خیلی صحنه دلخراشی بود. باید این‌ها را ببینید که در جامعه چه می‌گذرد....

از خاطره‌اش درباره دلکش که یک سال و چند ماهی مانده بود که به رحمت خدا برود، خیلی منزوی و تکیده شده بود و بسختی با عصا راه می‌رفت. یک عده از خبرنگاران موافقت ایشان را جلب می‌کنند که مصاحبه‌ای با او داشته باشند. ایشان هم قبول کردند. به هر حال دوربین‌ها و ضبط صوت‌ها و پروژکتورها را روشن می‌کنند: «خانم دلکش، آماده هستید که شروع کنیم؟» ایشان همین طور که با عصا روی صندلی نشسته بود، چانه‌اش را گذاشته روی دستش، گفت صبر کنید! به من چقدر قرار است بابت این مصاحبه دستمزد بدهید؟ خبرنگارها مات و مبهوت گفتند: خانم دلکش، ببخشید، ما نمی‌فهمیم چه می‌فرمایید. گفت چطور نمی‌فهمید؟ مگر هر کدام شماها برای آنجا که کار می‌کنید پول نمی‌گیرید؟ مگر حق‌الزحمه نمی‌گیرید؟ گفتند: بله. خانم دلکش گفتند: پس به من که سوژه اصلی شما هستم، نمی‌خواهید دستمزدی بدهید؟

یکی از آنها گفت: «خانم دلکش! آخر شما یک هنرمندید. ما آمدم با شما مصاحبه کنیم. افتخار هم می‌کنیم که توانستیم به منزل شما بیاییم. خاطرات و تجربیات شما را منعکس بکنیم. ملت ایران هنوز که هنوز است هیچ وقت شما و آواز شما را فراموش نمی‌کند. فیلم‌هایی که شما بازی می‌کردید، پرفروش‌ترین فیلم‌های آن سال‌ها بوده، هنوز در یادها هست. حالا می‌خواهیم خاطرات شما را منعکس بکنیم تا مردم بخوانند.

خانم دلکش گفتند: چرا الان آمدید سراغ من؟ شما برای من نیامدید. روزنامه‌تان و مجله‌تان دیگر فروش و تیراژ ندارد. حالا می‌خواهید مرا سوژه کنید که فروش روزنامه یا مجله‌تان بالا برود؟ اگر برای من می‌آمدید باید بیست و پنج شش سال پیش می‌آمدید، نه حالا که دیگه بال و پری برایم نمانده و مانند ستون شکسته و درب و داغان از تخت جمشیدم! بلند شوید و بروید دنبال همان‌هایی که از روز اول دنبال‌شان می‌رفتید. حالا هم بروید دنبال همان‌ها.» کتابی زیبا و خواندنی و آموزنده و معرف روحیات و خلقیات هنرمندانه و قدرشناسانه و پر از محبت استاد میلاد کیایی.

پنج ترور تاریخی راه‌گشای صادرات مصدق مهدی شمشی‌ری

www.LuLu.com

طی سالیان هجرت پس از انقلاب، مهدی شمشی‌ری یکی از فعال‌ترین و پرکارترین نویسندگانی است که در زمینه‌های مختلف، کتاب‌های چندی تقدیم علاقمندان کارهای خود کرده است. کتاب اخیر «پنج ترور تاریخی، راه‌گشای صادرات مصدق» آخرین اثر وی می‌باشد که پرده از کارهای سؤال‌برانگیز سرتیپ محمد دفتری و نقش وی در امور سیاسی دوران و دهه‌های ۱۳۲۰ و ۳۰ بخوبی توجیه و بیان شده است. بخش اول کتاب حاوی قتل محمد مسعود، مدیر هفته‌نامه مرد امروز، بخش دوم سوءقصد نافرجام به جان شاه. بخش سوم توطئه دو مرحله‌ای جهت قتل عبدالحسین هژیر، وزیر درباره که حاوی پیوست شماره (۱)، قوام‌السلطنه نخستین نخست وزیر طرفدار آمریکا و پیوست شماره (۲) درباره انتخاب دو داماد دکتر مصدق و چند نماینده دیگر می‌باشد.

بخش چهارم توطئه قتل دکتر مظفر بقایی گرمانی و قتل احمد دهقان به جای او حاوی پیوست (۱) انگیزه‌های دشمنی شدید رزم‌آرا با دکتر مظفر بقایی.... پیوست شماره (۲)، مختصری از شرح حال دکتر بقایی....

بخش پنجم، توطئه قتل سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا، حاوی پیوست: انگلستان تنها سود برنده‌ی خارجی از ترور سپهبد رزم‌آرا با خسرو روزه در مسیر زمان نظر به اینکه توطئه قتل محمد مسعود با همکاری حاجیعلی رزم‌آرا، رئیس وقت ستاد ارتش

نوازنده و پژوهشگر موسیقی می‌باشد. مطالب و برخی از سوژه‌های تجربه‌آمیز این کتاب که حاوی رازهای پنهان و آشکار، در رهگذر نیم قرن تلاش عاشقانه در وادی هنر موسیقی این مرز و بوم بوده است، می‌تواند جاذبه لازم را برای نسل‌های مختلف و هنرمندان و هنردوستان و به ویژه جوانان در بر داشته باشد.»

میلاد کیایی در خانواده‌ای پای به عرصه وجود نهاد که همگی اهل فرهنگ و ادبیات و شعر و موسیقی بودند.... میلاد کیایی نوازندگی سنتور را از سن ۸ سالگی، ابتدا نزد پدر و سپس آموزش ردیف‌های موسیقی ایران را نزد برادر بزرگش زنده‌یاد ایرج کیایی فرا گرفت.... فعالیت‌های هنری را از سن ده سالگی در برنامه کودک رادیو آغاز کرد.... در سنین نوجوانی مسؤولیت اجرای چند برنامه رادیویی و تلویزیونی را به مدت چهار سال عهده‌دار بود. در سن ۱۷ سالگی، زمان تحصیل دبیرستانی، مقام اول در رشته موسیقی، ساز سنتور را به دست آورد و ۵ سال مدرس کلاس‌های فوق برنامه موزیکولوژی وابسته به دانشگاه تهران گردید....

تا کنون بیش از یک صد قطعه آهنگ ساخته است.... میلاد کیایی ابداع‌هایی نیز روی کوک سنتور نموده است و تألیفاتی در زمینه گام‌ها و فواصل بین پرده‌های مقامات موسیقی ایران دارد که در شرف چاپ است.... وی ضمن فارغ‌التحصیلی از دانشکده علوم تغذیه و بهداشت، در سال ۱۳۸۰ موفق به دریافت درجه دکترای موسیقی در رشته نوازندگی و آهنگ‌سازی از شورای عالی ارزشیابی هنرمندان کشور گردید....

بنا بر نوشته دکتر محمد سریر، میلاد کیایی، همواره در صحنه‌های هنری به عنوان فردی مهربان، همراه و آماده برای هر گونه همکاری و حمایت و مساعدت شناخته شده است.

[میلاد کیایی] در خاطره‌ای از اولین دیدارش با مهندس گلشن ابراهیمی می‌گوید: ... مهندس گلشن ابراهیمی به من نگاهی کرد و اسمم را به زبان آورد.... بعد از یک گوشه‌ای نواری را آورد و در دستگاه گذاشت. نواری بود که من در ده سالگی در برنامه کودک رادیو سنتور می‌زدم... بعد هم نواری برایم گذاشت که در آن با عهده‌ی بدیعی ساز می‌زدم و ایشان می‌خواند. متحیر مانده بودم که ایشان این نواری را از کجا دارد؟... ایشان گفت: من کارم این است. نوار جمع می‌کنم و البته اهل کپی کردن برای کسی نیستم مگر به ندرت، چون کلکسیونر هستم... هر کاری کردم، یک کپی به من ندادند و گفتند: «این سند دو تا می‌شود و اگر دو تا باشد، ویژگی‌اش را در کلکسیون من از دست می‌دهد»....

درباره حسینعلی ملاح می‌گوید: همیشه‌تر و تمیز، با نزاکت، خوش‌برخورد و خوش بیان بود. اصلاً ملاح و امثال او در زندگی‌شان در حس و حال عجیب و غریبی سیر می‌کردند. واقعاً متفاوت بودند، روحیه‌شان نمی‌خواند با معیارهای مردم معمولی...

درباره استاد روح‌الله خالقی می‌گوید: استاد خالقی عمر کوتاهی داشت. شاید یکی از دلایلی که باعث شد ایشان در واقع دق کنند، این بود که همیشه اعتقاد داشت موسیقی به اندازه کافی خودش پیام دارد و حرف برای گفتن دارد و دیگر نیازی نیست که خواننده حتماً بیاید و شعری با آن بخواند... اما تمام تلاش و توانی که این مرد بزرگ و تکرارناپذیر تاریخ موسیقی ما آقای روح‌الله خالقی در زمان حیاتش به کار می‌برد، بیشتر به نام فلان آقا یا فلان خانم خواننده تمام می‌شد.... درباره اکبر گلپایگانی می‌نویسد: گلپا واقعاً بدعت‌گذار آواز بود. فکر می‌کنم بررسی در آواز ایرانی را هم می‌باید دو بخش کرد: قبل از گلپا، بعد از گلپا. او اولین کسی است که هنر آواز را مردمی و آهنگین کرد....

از خاطره‌اش با زنده یاد خانم هایده که افتخاراً جهت کنسرت در جذام‌خانه مشهد رفته بودند و در آن روز خانم هایده پشت سر هم آهنگ‌های شاد خواند. خدا رحمتش کند یک کمی هم به اصطلاح کله‌اش گرم شده بود و از همه جا بی‌خبر، هی می‌گفت: یاالله دست بزنید و بلند شوید و شادی کنید! حتی دو سه بار اعتراض کرد که چرا دست نمی‌زنید؟ یکی از مسؤولان جذام‌خانه آمد و

ضد شرکت نفت بر مسند نخست‌وزیر بنشاند، یک بار دیگر تمام ایادی انگلیس با تجهیزات کامل به میدان مبارزه با هژیر فرستاده شده و حتی پیش از صدور فرمان نخست‌وزیری وی با او به مخالفت برخاسته‌اند...

با توجه به این مراتب تردیدی نباید داشت که محمدرضاشاه از قوام‌السلطنه بسیار بیشتر از مصدق بیزار و متنفر بوده است و این گفتار حسین مکی درست می‌باشد که: «شاه با حکومت مصدق موافق نبود اما با حکومت قوام‌السلطنه دوچندان موافق نبوده...» جلیل بزرگمهر، طرفدار و وکیل مدافع مصدق در دادگاه نظامی ضمن شرح حال او چنین نوشته است: «دامادش (داماد مصدق)، دکتر احمد متین‌دفتری به سرسپرگی دولت فخمیه انگلیس اشتها داشت. دکتر مصدق در برشماری سرسپردگان در مواردی که پیش می‌آمد اسم دکتر متین‌دفتری، دامادش را در ردیف آنان راحت بر زبان می‌آورد و به اصطلاح کشش هم نمی‌گزدید...».

امیرانی مدیر مجله خواندنی‌ها می‌نویسد: «... خبر استعفای مصدق قبل از آن که مسجل و مورد قبول واقع شود، برق‌آسا به اطلاع لندن، اشرف و قوام رسید و ملت ایران دیرتر از همه از آن اطلاع یافت. اینکه گفتیم «مسجل» برای آن بود که شخص شاه تا آخرین دقایق مردد بود. او همان طور که از استعفای مصدق نگران بود، دوچندان از روی کار آمدن قوام‌السلطنه می‌رسید و هنوز خاطره نامه‌پرانی‌های قوام و سبک مغزی‌های مظفر فیروز از خاطره شاه محو نشده بود...» در شباهت‌هایی بین دو رخداد، قتل رزم‌آرا و قتل اتابک می‌نویسد: «... بزرگ‌ترین و عجیب‌ترین شباهت بین دو ترور اتابک و رزم‌آرا آن بود که در روز پس از قتل اتابک، قرارداد ۱۹۰۷ بین انگلیس و روسیه به تصویب رسید که به موجب آن ایران بین آن دو کشور به دو منطقه نفوذ تقسیم گردید و در روز پس از قتل رزم‌آرا نیز در محیطی پر از رعب و وحشت اصل «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران» که در شرایط آن زمان صد در صد به سود انگلستان بود به اتفاق آرا از تصویب کمیسیون نفت مجلس شورای ملی ایران گذشته است...».

در مورد کشتن رزم‌آرا می‌نویسد: «... در آن روز روی هم رفته چهار گلوله به سوی رزم‌آرا شلیک شده که فقط نخستین گلوله از اسلحه خلیل طهماسبی بوده است و از سه گلوله بعدی، یکی را اللهیار جلیوند و دو تای دیگر را لطیف طاهونی شلیک کرده بوده‌اند. گلوله‌ای که مربوط به اسلحه خلیل طهماسبی بوده به رزم‌آرا اصابت نکرده بلکه به دیوار شرقی مسجد خورده است... گلوله‌ای که توسط خلیل طهماسبی شلیک شده دارای صدای بسیار ضعیف بوده است به همین علت افرادی که کمی دورتر برای نمونه خارج از مسجد بوده‌اند فقط صدای سه گلوله‌ای را شنیده‌اند که دو محافظ رزم‌آرا شلیک کرده بودند...».

کتاب جالب و خواندنی است بیان‌کننده گوشه‌هایی تکان‌دهنده از تاریخ معاصر ایران. خواندن این کتاب را به خوانندگان «میراث ایران» سفارش می‌کنیم.

و خسرو روزه افسر فراری ارتش و از فعالان حزب توده ایران طرح‌ریزی شده و توسط چند نفر از اعضای همان حزب به سرپرستی خسرو روزه به مرحله اجرا درآمده است... از روابط نزدیک رزم‌آرا و روزه (در زمان سرتیپی رزم‌آرا) به منظور استفاده از نیروی افسران توده‌ای در مبارزه بر ضد رقیبش سرتیپ حسن ارفع بوده است...

سرتیپ حسن ارفع (هم‌زمان با حاج‌علی رزم‌آرا در یکم فروردین ۱۳۱۸ به درجه سرتیپی ارتقا یافته است) بنیانگذار جریانی در ارتش است که با پیوند به استعمار بریتانیا و دربار پهلوی مشخص می‌گردد و همین جریان متشکل بود که در دهه‌های بعد حضور خود را در صحنه‌های سیاسی و نظامی ایران نشان داد. ارفع که از سال ۱۳۲۳ به درجه سرلشگری رسید در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ چندین بار ریاست ستاد ارتش (عالی‌ترین پست نظامی) را به عهده داشت و در این سمت عناصر وابسته به استعمار بریتانیا را در مقامات حساس نظامی و اطلاعاتی گمارد. ارفع گرداننده سه حزب سیاسی وابسته به استعمار انگلیس نیز بود. حزب افق آسیا که توسط ارفع و دکتر احمد هومن (معاون وقت وزارت دربار و فراماسیون سرشناس) تشکیل شد و عناصری چون احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله)، علی دشتی، ابراهیم خواجه‌نوری و داریوش همایون را دربرمی‌گرفت و احزاب فاشیستی آریا (به رهبری هادی سپهر) و سومکا (به رهبری داود منشی‌زاده). در این شرایط تعجب‌آور نیست که ایادی روسیه شوروی و همچنین ارتش اشغالگر آن دولت، در آن زمان در ایران (از جمله گردانندگان حزب توده و افسران توده‌ای، که از مخالفان سیاست انگلیس و دربار محسوب می‌شده‌اند) به رقیب سرسخت ارفع و دشمن شاه و دربار، یعنی رزم‌آرا نزدیک شده و به طور متقابل و پنهانی به حمایت و تقویت یکدیگر پردازند...

در روابط نزدیک خسرو روزه و حاج‌علی رزم‌آرا می‌نویسد: «... رزم‌آرا در جستجوی همکاری بود تا بتواند به کمک آنها رقیب خود را (سرلشگر ارفع) بکوبد. این همکاران جز افسران توده‌ای نبودند و اختیار آنها تقریباً در دست روزه بود. از اینجا ائتلاف میان رزم‌آرا و روزه آغاز شد. روزه به کمک رزم‌آرا به اسناد بسیار محرمانه ارتش دست می‌یافت و آنها را در روزنامه رهبر چاپ و افشاکری می‌کرد. همین افشاکری‌ها موجب شد که ارفع درصدد دستگیری و تبعید افسران توده‌ای برآید، ولی روزه و سازمان افسران توسط رزم‌آرا از این تصمیم اطلاع یافتند و احتیاطات لازم را به عمل آوردند. من جمله روزه محفی بوده است ولی من اطلاعی از صحت و سقم این گفتار ندارم...» (از انشعاب تا کودتا، خاطرات دکتر انور خامه‌ای صفحه ۱۰۰)...

مظفر فیروز (فرزند نصرت‌الدوله) ابتدا به معاونت نخست‌وزیری قوام و سپس در ترمیم کابینه قوام و زمانی که سه وزیر توده‌ای در آن شرکت داشته‌اند به سمت وزیر کار و تبلیغات منصوب شده بود و بعد از آن نیز به عنوان سفیر ایران در مسکو رهسپار روسیه گردیده است. در هر حال به نظر می‌رسد که مهم‌ترین دلیل برای همکاری قوام‌السلطنه و مظفر فیروز دشمنی آنان با خاندان پهلوی بوده است و به همین جهت این دو نفر زمینه‌های انتصاب سرلشگر حاج‌علی رزم‌آرا به ریاست ستاد ارتش فراهم ساخته‌اند تا از همکاری او در جهت تضعیف محمدرضاشاه پهلوی استفاده نمایند...

عبدالحسین هژیر نخستین و شاید تنها مقام رسمی ایران بوده که به دور از مردم‌فریبی و جنجال و بدون توجه به کسب شهرت و محبوبیت به کاری خطرناک، یعنی مخالفت با شرکت نفت انگلیس و ایران و امپراتوری انگلستان پرداخته و به عنوان وزیر دارایی ایران (نخست‌وزیر قوام‌السلطنه) بر مبنای حقایق و آمار و ارقام موجود و غیرقابل انکار و اطلاعات و واقعیت‌های دادگاه‌های پسندی در کل ۳۹ مورد (۲۵ مورد اصلی و ۱۴ مورد توضیحی و تکمیلی) از تخلفات و چپاولگری شرکت نفت را جمع‌آوری کرده و بی‌درنگ پس از تصویب قانون ۲۹ مهر ۱۳۲۶ و در اجرای بند «ه» آن قانون نمایندگان شرکت مزبور را به پای مذاکره کشانده است...

اما همین که شاه با حمایت و راهنمایی آمریکای نورسیده به ایران، درصدد آمده است که عبدالحسین هژیر را جهت تعقیب و ادامه اقدامات سابق خود بر

Tel: (516) 482-0004
Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

«من برای حماقت استعدادی ندارم. آنچه بیرون از قاعده است حذف می‌کنم. همه پیرایه‌ها را بردارید تا درست ببینیم...» والری ندای وجدان خویش را با آوازی بلند سر می‌دهد: «همه چیزهای جهان جز آنچه که به طریقی با خرد پیوند دارد، مرا به سوی خود می‌کشند...»

دکارت گفته بود: من می‌اندیشم، پس هستم. والری سختگیرانه‌تر پاسخ می‌دهد: من گاه می‌اندیشم و گاه هستم... والری در «حرف‌هایی که به من مربوط می‌شوند» می‌نویسد: «دو چیز برای من در خور اهمیت‌اند و در میدان‌های که ذهن گاهی به زبان خویش بازی می‌کند درخشش و طنین طلا را دارند. نخست آنچه که من، نام تحلیل به آن می‌دهم و هدفش رسیدن به خلوص است. دیگر آن چیزی که من موسیقی می‌نامم و این «خلوص» را به نظم می‌کشد و به آن معنایی می‌بخشد...» و یا می‌گوید: «یک روح بزرگ (و این هم از اصطلاحات زیبای والری است) دارای این ضعف آشکار است که می‌خواهد خود را از آن چیزهایی که مایه شگفتی‌اش می‌شوند، با او شباهت و اختلاط پیش می‌آورد بنابرید تا ناب‌تر و فسادناپذیرتر شود و ضرورتش حتی از وجودی که روح بسته به آن است، بیشتر احساس گردد...» والری در جای دیگری می‌گوید: «شخصیت ما که آن را بی‌ظرافتی به عنوان نزدیک‌ترین و ارزشمندترین دارایی وابسته به وجود خویش به شمار می‌آوریم تنها یک چیز تغییرپذیر و تصادفی است. از آنجا که هر شخصی در دست طبیعت و در دست عشق و اتفاق یک بازیچه است، زیباترین مقاصد و خردمندانه‌ترین اندیشه‌های چنین مخلوقی که رفتارش همیشه فی‌البداهه و خالی از تمق است، ناگزیر به اصل و ریشه خود شباهت دارد.»

والری درباره شعر می‌گوید: «شعر فاضلانه هنری است که در عمق آن بدبینی

گواهان آدمی

کاوشی در اندیشه و آثار هفت تن از بزرگ‌ترین نویسندگان قرن بیستم

نوشته‌های هانری سیمون، عضو آکادمی فرانسه

ترجمه اردشیر لطفعلیان

بخش دوم

در شماره نوروزی دو نویسنده، مارسل پروست و آندره ژید را به خوانندگان گرامی «میراث ایران» از کتاب خواندنی «گواهان آدمی» ترجمه نویسنده، مترجم، شاعر و روزنامه‌نگار ارزنده اردشیر لطفعلیان معرفی کردیم و اینک می‌پردازیم به چند نویسنده دیگر.

پل والری ۱۹۴۵-۱۸۷۱: شاعر، فیلسوف، ریاضی‌دان و هنرشناس.

او نخست کارش را با انتشار سروده‌های خود که از سبک و شیوه استادش استفان مالارمه تأثیر پذیرفته بود، آغاز کرد. چندی بعد از عرصه شعر پای کشید به ریاضیات روی آورد و آنگاه بر پهنه هنر گام نهاد....

پیر هانری سیمون می‌نویسد: در یک صبح با شکوه ژوئیه ۱۹۴۵، فرانسه به وضعی که کمتر نظیر آن دیده شده است، تشییع جنازه پل والری را برگزار کرد. از زمان ویکتور هوگو به بعد و پیش از آن عهد آبه‌دولیل به این سو، هیچ شاعری به چنان قله‌ای از افتخار پای نگذاشته بود.... والری مظهر زنده سنتی نیرومند و شایسته بود که براساس آن یک نویسنده بزرگ، نباید به ماندن در محدوده فعالیت‌های «یک مرد ادب» اکتفا کند. والری مرد زندگی بود و نفوذ خود را به مدد سخن، فرهنگ، فضایل اجتماعی، پاکدامنی و نیروی هوشمندیش می‌پراکند....

در اینجا به صفحه‌ای از جلد سوم «گونه‌گون‌ها» رجوع می‌کنیم که نه تنها نشان بارزی از شخصیت والری در خود نهفته دارد، بلکه دارای ویژگی توصیفی نیرومندی نیز هست. در این سطور والری نشان می‌دهد که چگونه منظره دریا انسان را به تفکر فرامی‌خواند: «اندکی از خود بپرسید که اندیشه فلسفی چگونه زاده می‌شود. برآستی اگر من چنین پرسشی را با خود در میان بگذارم، نمی‌گویم که به آن پاسخ دهم، مگر هنگامی که روح من، مرا به کنار دریایی با روشنایی ستایش‌انگیز پرواز داده باشد. آنجا اجزاء احساس، عناصر (یا مایه‌های) نیرومندی و انبساط روح که در بطن‌شان گسترده‌ترین اندیشه‌ها و در برگرفته‌ترین پرسش‌ها زاده می‌شوند، گرد آمده‌اند. آنها همه چیز، نور، گستردگی، فراغت، آهنگ عمق و شفافیت است. آیا نمی‌بینید که در این حال و در این هماهنگی، شرایط طبیعی ذهن هم ویژه‌گی‌ها و همه اوصاف شناخت و معرفت، گسترش، روشنایی و عمق و اندازه را کشف می‌کند و از آن‌ها تأثیر می‌پذیرد؟ آنچه که ذهن می‌بیند خود نشانه از آن چیزی است که در ذات و در جوهر خود دارد یا مایل به داشتن آن است. برای ذهن لحظه‌ای فرا می‌رسد که نگاه بر سطح دریا پدیدآورنده میلی است که از هر میل دیگر که یک شئی مخصوص و مکتسب بتواند ارضایش کند فراتر می‌رود...» در نامه‌ای به «اموند بوشه» یکی از ادبای هم‌عصر خود، چنین نوشته است: «من خوب می‌دانم که می‌توانم مانند هر کس دیگر از واژه‌ها سوءاستفاده کنم و چنین وانمود کنم که از حدود تسلط خود در گذشته‌ام. به مدد تصاویر و آمیزه‌های انتزاعی که امیدواری بسیاری در مردم ایجاد می‌کند، ادای حساسیت دربارم. اما من تنها آن چیزی را حقیقت می‌خوانم که درستی و نادرستی‌اش را بتوان بررسی کرد...» والری در مورد پاسکال چنین می‌گوید: «این مرد ما را در قماری وارد می‌کند که ظرافت و هندسه را یک باره در کام خود فرو می‌کشد. او که چراغ نو خود را با چراغی کهنه تاخت زده است، و قتش را به سر هم کردن مشتی کاغذ که در جیب دارد می‌گذراند، در حالی که در آن زمان هنگام آن بود که به فرانسه شکوه و توانایی برای محاسبه نامحدود ارزانی شود.»

پیر هانری سیمون می‌نویسد: مهمترین اثر والری متنی است که او از برای تشریح موقعیت خود به عنوان هنرمند و فیلسوف نگاشته است. (این اثر که «شبی با آقای تست» نام دارد به سال ۱۸۹۶ در ستر انتشار یافت.) والری می‌نویسد:

گواهان آدمی

کاوشی در اندیشه و آثار هفت تن از بزرگ‌ترین نویسندگان قرن بیستم فرانسه

نوشته پیر هانری سیمون، عضو آکادمی فرانسه
ترجمه اردشیر لطفعلیان



موج می‌زند.» والری معتقد است: «در این کوچه‌ای که تو هر روز ده‌ها بار از آن می‌گذری، در این اتاق که هر روز ساعت‌ها در آن زندگی می‌کنی، چیزهایی هست که تو ندیده‌ای، باید آشکاری را که از دیده پنهان مانده است از نهفتگی رها کنید.» والری می‌نویسد: «ما در جهانی که خود سامان و سازمان داده‌ایم و اکنون از پیچیدگی‌ها و دشواری‌های ناگشودنی آن در هراسیم، کوران و ناتوانانی بیش نیستیم، هر چند که به دانش‌های بسیاری مجهزیم و قدرت‌های فراوانی نیز داریم. ذهن می‌کوشد که به این آشوب هرچه بیشتر دامن زند و آنچه را که از آن زاده خواهد شد، پیش‌بینی کند، تا در میان این آشفتگی جریان‌های غیرمحسوس و خطوطی را که احتمالاً رویدادهای جهان در نقطه تقاطع آنها قرار خواهند گرفت، تشخیص دهد....»

هنری دومونترلان ۱۹۷۲-۱۸۹۵، داستان‌سرا و نمایشنامه‌نویس

او در زمینه داستان‌نویسی با آثاری چون «مجردها» ۱۹۳۴ و «دختران جوان» ۱۹۳۹-۱۹۳۶ به شهرت رسید. «پیر هانری سیمون می‌نویسد: مونترلان را در آفرینش سبک باید با استعدادترین نویسنده نسل خود دانست. او همچنین یکی از گواهان پر ارج و اهمیت برای عصر و روزگار خویش است. هنری دومونترلان در نخستین کتابش «تحویل نگهبانی در صبحگاه» می‌نویسد: «این پسران سیزده تا هفده ساله برای نخستین و آخرین بار به درک زیبایی، آرزوی پاکیزگی و گرایش به آنچه آسمانی است دست می‌یابند. برای نخستین بار و آخرین بار خود را در تحمل رنج توانا می‌بینند. آنها در نقطه اوج زندگی هستند. آری این نوجوانان سیزده تا هفده ساله، این زندگی‌های آشفته و از هم گسیخته، میدان آزمون خداونداند....» در جایی دیگر در همین کتاب، مونترلان می‌نویسد: «من مسیح را هم به ملاحظات حیثیتی و هم از روی دینداری می‌پذیرم، همانگونه که شخص، مرده ریگ پدران خود را هر چند که جز زحمت چیزی از آن عاید نشود، قبول می‌کند. برای بریدن، برای قطع رابطه با فرشته پیری که بر فراز کانون خانواده بال گسترده است، دلایلی انکارناپذیر لازمست که در اختیار من نیست....» «یقین ندارم بتوان از پیامی که ناقوس‌ها ادا می‌کنند چیزی فهمید، ولی آنچه که در ذهن برمی‌انگیزند آمیخته با اندکی لطافت است....» «زشت‌ترین مردگان به چشم‌تان زیبا جلوه می‌کند. اگر کشنده شما باشید....» «باید دید من در مجموع از زندگی چه می‌خواهم؟ تصاحب موجوداتی که در آرامش و در دنیای شاعرانه مرا خوش می‌آیند. من از آنچه باقی می‌ماند، سلب علاقه می‌کنم. کاری که به من مربوط می‌شود، آنست که در برابر خواست‌های خودم مقاومتی نشان ندهم و با پشت پا زدن به همه تعهدات، خود را یکباره وقف شعرا و وقف هوس‌هایم کنم. چه آرزویی، مثل تیری است که از کمان رها می‌شود، چه جهد و تصمیمی در کشتن خویش از طریق افراط در لذت.»

... «سرانجام ما چه می‌خواهیم؟ هوشمندی که صاحب جرأت هم باشد خونساز او را به سوی نبرد و خردش او را به سوی ایمان رهنمون شود. نبرد بدون ایمان، این همان راه و رسمی است که ناگزیر در پایان کار به آن می‌رسیم، اگر خواسته باشیم به تنها مفهوم درخور پذیرش از بشر اعتقاد ورزیم، این مفهوم متوجه انسانی است که در عین قهرمان بودن، خردمند نیز هست.»

آندره مالرو: (۱۹۷۶-۱۹۰۱)، داستان‌سرا، هنرشناس و مرد سیاست

او که از شاخص‌ترین چهره‌های ادب و هنر و سیاست فرانسه در قرن بیستم به شمار می‌رود، نوشتن را از نوجوانی آغاز کرد و طبع ماجراجویش او را هنگامی که بیش از بیست سال نداشت به کامبوج کشانید. مالرو پس از آن سال‌هایی را در چین هنگامی که آن کشور دستخوش جنگ داخلی میان نیروهای کمونیست به رهبری مائوتسه تونگ و دولت ناسیونالیست مرکزی به ریاست چانکای چک بود، گذراند. شماری از داستان‌ها و نوشته‌های دیگرش از همان سالیان تأثیر پذیرفته

است. او در دهه ۱۹۳۰ سال‌هایی را نیز در نبردگاه جنگ داخلی اسپانیا برای دفاع از دولت سوسیالیست آن کشور برابر نیروهای شورشی فاشیست به رهبری فرانکو طی کرد. در آغاز جنگ دوم جهانی به ارتش فرانسه پیوست و در ۱۹۴۰ به اسارت نیروهای آلمانی درآمد، ولی توانست از چنگ‌شان بگریزد و به نیروی مقاومت ملی فرانسه بپیوندد. در ۱۹۴۴ به دست گشتاپو گرفتار شد و بار دیگر گریخت و در ۱۹۴۴ فرماندهی یک واحد تانک را در استراسبورگ در برابر نیروهای آلمانی به عهده گرفت. در نخستین دولت ژنرال دوگل (۱۹۴۶-۱۹۴۵) به وزارت اطلاعات منصوب شد و در دولت دوم او (۱۹۵۶-۱۹۶۹) ابتدا به عنوان وزیر مشاور و سپس وزیر فرهنگ خدمت کرد و ده سال در سمت اخیر باقی ماند. نخستین اثر داستانی خود «سرنوشت انسانی» ۱۹۳۳، به ربودن مهمترین جایزه ادبی فرانسه یعنی جایزه «گنکور» توفیق یافت. پس از انتشار رمان «امید» از نوشتن داستان دست کشید و کوشش خود را به خلق آثار مهمی در نقد و تحلیل هنری مانند «آواهای سکوت» مصروف داشت.... در سال‌های آخر عمر به نوشتن زندگی‌نامه خویش با سبکی تازه زیر عنوان «آیینه ابهام» دست زد که کتاب مشهور «ضد خاطرات» بخشی از آن را تشکیل می‌داد....

نویسنده کتاب می‌نویسد: نفوذ مالرو در مردم نخبه و تربیت یافته، خاصه بر روشنفکران و جایگاه ممتازی که این نویسنده در میان هم عصران خویش دارد (تا آنجا که دشمنان سیاسی وی نیز نمی‌توانند آن را انکار کنند) از واقعیت‌های بارز روزگار ما است.... اصطلاح نابغه از زمره اصطلاحاتی است که در هر مورد نباید به آسانی به کار برده شود، ولی در نوشته‌های مالرو، از آتش نبوغ گاه جرقه‌ها و حتی شعله‌هایی می‌توان دید.... در آثار مالرو، انقلاب به عنوان جایگزینی برای دین معرفی می‌شود. نخستین تأثیر مذهب، ایجاد پیوند و ارتباط میان مردم و درهم شکستن دیوار عزلتی است که آن‌ها را در عین آگاهی به فردیت اضطراب‌انگیز خود، به هم نزدیک می‌کند. دین سپس به مردم امکان می‌دهد تا با امید به ابدیت بر وحشت مرگ غلبه کنند. انقلاب نیز رشته پیوند انسان‌ها با یکدیگر و دعوتی به سوی امیدواری است. انقلاب قلب‌ها را در جهتی از همبستگی که خود زاده بی‌نواپی و تلاش و مبارزه است، متحد می‌کند و از نقش‌های فراوانی که بازی می‌کند، یکی هم آن نقشی است که در گذشته امید به زندگی جاوید عهده‌دار بود.... زیبایی‌شناسی مالرو در نقطه تقاطع مسایل روزگار ما تکوین یافته است و با تراکم و غنای آگاهانه‌ای، اضطراب‌ها و فریادهای انسان قرن بیستم را بازگو می‌کند. بدین سان هنرمند بعد از قهرمان مأموریت پیدا می‌کند که به انسان‌ها معنای هستی‌اش را بفهماند و چشمه‌های امید و جرأت را بار دیگر در قلب او به فوران درآورد.... مالرو می‌نویسد: «در تمدنی که امکان وصول ذهن انسانی را به مطلق انکار می‌کند، چه کسی می‌تواند تا آن مرحله‌ای از موجودیت خویش، که از حدود تعیین شده فراتر می‌رود و غالباً مایه بزرگی و عظمت هر انسان است، پیش رود. موضوع نهایی هنر و فرهنگ ذات و سرشت انسان است نه مشتی دانش و شناسایی.»

مالرو می‌نویسد «هنر مقدسی که برده ظواهر باشد، درخور تصور نیست. آنچه که یک هنر را (منظور هنر امروز است) با هنرهای مقدس یکی می‌کند، این جنبه نیست، بلکه آن است که هنر ما نیز مانند آن هنرها فقط اشکال و قالب‌هایی متفاوت از قالب‌های ظاهری را ارزشمند بشمارد....»

ژان پل سارتر و سرنوشت:

(۱۹۸۰-۱۹۰۵) فیلسوف، داستان‌سرا، نمایشنامه‌نویس

از او به عنوان یکی از متفقدترین نویسندگان قرن بیستم جهان چه در قلمرو اندیشه‌وری و چه در پهنه ادبیات یاد کرده‌اند.... پانزده ماهه پدرش را از دست داد و در پرتو حمایت و تربیت پدر بزرگ مادری‌اش پرورش یافت.... در دانشگاه معروف «کول نرمانسوپریور» در رشته فلسفه دانشنامه دکترای خود را دریافت کرد.... در همان جا بود که با سیمون دوبوار، که طی سالیان بعدی جایگاه خود را به عنوان یکی از مهم‌ترین زنان نویسنده فرانسوی تثبیت کرد، آشنا شد و این دو بقیه عمر

را بی آنکه به طور رسمی زن و شوهر باشند، در کنار هم زیستند... در ۱۹۴۰ به دست سربازان آلمانی اسیر شد و نه ماه در اسارت ماند. در همان زمان برخی از آثار هایدگر فیلسوف آلمانی را خواند و نفوذ فکری هایدگر برای بقیه دوران زندگی در وی پایدار باقی ماند. در سال ۱۹۴۳ «وجود و عدم» یکی از دو اثر بزرگ فلسفی خود را انتشار داد و به عنوان بیان گذار مکتب فلسفی اگزیستانسیالیسم یا اصالت وجود شناخته شد. پس از بازگشت به پاریس (آزادی از زندان) با جنبش زیرزمینی مقاومت که آلبر کامونیز در آن فعال بود به همکاری پرداخت. دومین کار مهم فلسفی سارتر به نام «نقد خرد دیالکتیک» در سال ۱۹۶۰ انتشار یافت....

... در سال ۱۹۶۴ آکادمی سوئد، سارتر را برنده جایزه ادبیات نوبل اعلام داشت، ولی او جایزه را نپذیرفت و تا کنون نخستین چهره ادبی جهان بود که از پذیرفتن جایزه‌ای در این حد از اهمیت، سر باز زده است. [او] طی مقاله‌ای نوشت: که نمی‌خواهد با دریافت چنین جایزه‌ای دچار «استحاله» شود و یا در رویارویی جاری میان غرب و شرق موضع‌گیری کند.... سارتر هنگام شرکت در تظاهرات سال ۱۹۶۸ دانشجویان فرانسوی بر ضد دولت به وسیله پلیس دستگیر شد. ژنرال دوگل رئیس جمهوری فرانسه پس از آگاهی از ماجرا، فرمان آزادی بی‌درنگ وی را صادر کرد و گفت: «کسی ولتر را بازداشت نمی‌کند».

نویسنده کتاب می‌نویسد: «سارتر را باید از دو دیدگاه شناخت: از یکسو به عنوان فیلسوف، به مدد آثاری چون «وجود و نیستی»، «زاده گمان»، «وضعیت‌ها» و «نقد خرد دیالکتیک»، و از سوی دیگر در مقام یک ناقد ادبی و به ویژه از خلال آثار داستانی، رمان‌ها و نمایشنامه‌هایی که آفریده است.

... سارتر در «تهوع» چنین می‌گوید: «هم اکنون کلمه بیهودگی، زیر قلم من جان می‌گیرد. چند لحظه پیش در باغ من آن را نیافتم، ولی اکنون در جستجوی هم نبودم و در واقع، احتیاجی بدان نداشتم. من بدون کلمات، «درباره اشیا» و «همراه» با اشیا می‌اندیشیدم. بوجی، هیچ فکری را در سر من بر نمی‌انگیخت و در هیچ دمی و صدایی، منعکس نبود. بیهودگی، آن مار دراز، آن مار چوبینی بود که پیش پای من، مرده بود. مار، یا پنجه حیوان، با ریشه، با چنگال کرکس، چندان اهمیتی ندارد. بدون آنکه به طور وضوح سخنی گفته باشم، دریافته بودم که کلید هستی و کلید حالات تهوع و کلید زندگی‌ام را یافته‌ام. در عمل، هر چه برای من به دست آمدنی و ملموس بود با این بیهودگی عمیق ارتباط یافت...».

نویسنده کتاب می‌نویسد: سارتر حتی برای ارائه یک رهنمود زندگی، دادن یک اندرز به فردی که در برابر وجدان خویش مضطرب و آشفته است، نیز کوششی نمی‌کند. توصیه او به هر یک از ما فقط این است که خالق خویش باشیم. بعد از این توصیه او ما را در تنهایی و سرگردانی‌مان مانند پری یک فرشته شتاب‌زده بر فراز مهلکه بی‌نهایت آنجا که غرور و ذهن، هریک برای خود ورزش و جریانی دارند، رها می‌کند. اما در این حال است که صدای بم سنت اگروپری به زمزمه می‌گوید: «آیا تو آزادی را حق پرسه زدن در خلاء نام می‌نهی؟»....

... نویسنده در جایی دیگر می‌نویسد: طرح فلسفی سارتر در این یک جمله خلاصه می‌شود: نشان دادن راه‌های آزادی به انسانی که در منجلاب هستی فرو رفته است. انسان آزاد است و خود نمی‌داند. اخلاق و مذهب، با متقاعد کردن او به اینکه زنجیری بر دست و پا دارد، او را ناتوان و عاجز به بیهودگی سرنوشت، تسلیم می‌کند. سارتر همانند اورست، برای انسان انجیل آزادی به ارمان می‌آورد و به او می‌آموزد که ماجرای زندگی‌اش فقط هنگامی جهت و معنا پیدا می‌کند که در دست‌های خود او قرار گیرد....

آلبر کامو (۱۹۶۰-۱۹۱۳)، اندیشمند، نویسنده و مدافع حقوق بشر
کامو در الجزیره دیده به دنیا گشود و در یک سانحه رانندگی در زمانی که به عنوان یک نویسنده نواندیش و صاحب سبک به اوج اعتبار رسیده بود، نابهنگام دیده از جهان فرو بست. ... کامو در رمان‌های تأثیرگذار و برانگیزنده‌اش مانند «افسانه سیزیف» ۱۹۴۲، «بیگانه» ۱۹۴۲، «طاعون» ۱۹۴۷، «سقوط» ۱۹۵۶ و

نمایشنامه‌هایش «کالیگولا» ۱۹۴۵ و «دادگران» ۱۹۴۷ احساس خود را از بوجی سرنوشت بشر، که گفته می‌شود زیر تأثیر جنگ جهانی دوم در نویسنده قوت یافته بود، بیان می‌کند. در سال ۱۹۵۷ هنگامی که ۴۴ سال داشت جایزه نوبل را دریافت کرد و از نظر سنینی نه چندان بالا در مقام دوم قرار دارد. نوشته‌های کامو به رواج فلسفه پوچ‌گرایی دامن زد، با این همه او در زندگی شخصی مردی مثبت و مبارز بود.... در سال ۱۹۳۵ به حزب کمونیست فرانسه پیوست، ولی چندی نگذشت که به سبب داشتن استقلال رأی از حزب اخراج شد.... در ۱۹۴۱ برای جنگیدن با ارتش اشغالگر نازی به بخشی از جنبش مقاومت زیرزمینی فرانسه به نام «نبرد» پیوست... او از معدود نویسندگان نام‌آور فرانسوی بود که با به کار بردن بمب اتم در آخرین ماه‌های جنگ برای به زانو درآوردن ژاپن به مخالفت برخاستند... در این زمان همچنین مخالفت آشکار او با جهان‌بینی کمونیسم، دشمنی احزاب کمونیست را در همه جای اروپا با وی برانگیخت و به نقاری عمیق میان وی و ژان پل سارتر نیز دامن زد... در دهه ۱۹۵۰ همه توش و توان خود را در خدمت ترویج و ارتقا حقوق بشر گذاشت...

نویسنده کتاب می‌نویسد: کامو نه تربیت مسیحی دارد و نه از آن الهامی گرفته است. او این رمز و راز و این خداشناسی را سخت پیچیده می‌یابد: «رفیق من ونسان، که بشک‌ساز و قهرمان شای سینه در رشته جوانان است، دیدی بسیار روشن از اشیا دارد. او وقتی که تشنه باشد می‌نوشد و اگر میل به زنی پیدا کند درصدد هم‌آغوشی با او برمی‌آید و اگر هم دوستش بدارد با او ازدواج می‌کند (برای او هنوز این اتفاق نیفتاده است) و آنگاه می‌گوید: «حالم بهتر شد» در همین گفته، ستایش و تحسینی که می‌توان از حالت سیرابی داشت، با قوت تمام خلاصه می‌شود.»

پاسخی که کامو به این پرسش می‌دهد از این قرار است: به معشوق‌اش که می‌خواهد با او ازدواج کند، جوابی که می‌دهد چنین است: «به او گفتم که موضوع مهمی نیست. اگر او میل به این کار دارد می‌توانیم انجامش بدهیم. می‌خواست بداند که آیا دوستش دارم یا نه. جواب دادم که دوست داشتن از نظر من معنایی ندارد، ولی به هر حال او را دوست ندارم. پرسید: در این صورت چرا با من ازدواج می‌کنی؟ برایش توضیح دادم که موضوع از نظر من هیچگونه اهمیتی ندارد و اگر او علاقه‌مند به ازدواج است، می‌توانیم باهم ازدواج کنیم. بعد از این حرف، او اظهار نظر کرد که ازدواج یک موضوع بسیار جدی است. ولی من در جوابش گفتم: نه چنین نیست...».

«با آگاهی از این که من نمی‌توانم خود را از زمان خویش جدا کنم، تصمیم گرفتم با آن یکی شوم. با وقوف بر این که از هیچ سویی امید برد وجود ندارد. من هوادار دست‌های بازنده هستم. آن‌ها در جستجوی یک روح کامل‌اند. روحی که شکست و پیروزی گذرنده برایش یکسان باشد. برای آن که کسی که خود را بر کنار از سرنوشت جهان احساس می‌کند، برخورد تمدن‌ها سرچشمه خطر است. من این اضطراب را از آن خود دانستم و خواستم در آن نقش خود را ایفا کنم. بین تاریخ و ابدیت، من تاریخ را برگزیدم، زیرا دوستدار حقایق هستم. دست کم از این سو اطمینان دارم و چگونه می‌توان این نیروی خردکننده را انکار کرد؟»

... بین سال‌های ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴، کامو نامه‌ای به یک دوست آلمانی نشان می‌دهد که کامو از این معنی که بین نازیسم و نیهیلیسم که در نوشته‌های پیشین وی خود را آشکار می‌کند، به صورتی عمقی نوعی خوشاوندی وجود دارد، بیگانه نبوده است... کامو در این نامه می‌نویسد: ... من همچنان معتقدم که این جهان معنای والایی ندارد، اما می‌دانم که در آن چیزی هست که دارای معناست و آن انسان است، زیرا او تنها موجودی است که خواستار این معناست. این جهان دست کم دارای یک حقیقت انسانی است و وظیفه ما آن است که انسان را در برابر سرنوشت تقویت کنیم. نجات انسان در چیست؟

نجات وی در آن است که به او، یعنی تنها موجودی که می‌تواند عدالت را درک کند، فرصت عادل بودن بدهیم.»

داشتن و خواندن این کتاب بسیار جالب را به خوانندگان ارجمند «میراث ایران» توصیه می‌کنیم.

به یاد بیژن

شناخته شده ترین نام ایرانی در دنیای مد



بیژن پاکزاد، طراح مد نامدار ایرانی در سن ۶۷ سالگی به طور ناگهانی در پی سکته قلبی در گذشت. مارک بیژن یکی از مارک های معروف و گران قیمت مردانه در دنیاست که مشتریان سرشناسی را از جمله روسای جمهور آمریکا داشته است.

بیژن پاکزاد روز ۴ آوریل سال ۱۹۴۴ در خانواده ای مرفه در شهر تهران متولد شد. او دوران تحصیل را در سوئیس و ایتالیا سپری کرد و پیش از اقامت در آمریکا ۱۵ سال را در اروپا گذراند. سال ۱۹۶۷ بیژن پاکزاد در سن ۳۶ سالگی بوتیکش را به نام «خانه ی بیژن» در یکی از خیابان های لوکس بوری هیلز کالیفرنیا افتتاح و کارش را با طراحی لباس، عطر و زینت آلات برای مردان آغاز کرد. بوتیک وی در خیابان رودیو درایو به عنوان گران قیمت ترین مغازه در دنیا شناخته شده است که ورود به آن تنها در صورت داشتن وقت قبلی امکان پذیر است.

بیژن پاکزاد چهل هزار مشتری داشت که بسیاری از آنها اعضای خاندان های سلطنتی، سیاستمداران و هنرپیشگان و حتی طراحان مد بوده اند. از جمله مشتریان نامدار "بیژن" باراک اوباما و جورج دبلیو بوش، روسای جمهور کنونی و پیشین آمریکا، ولادیمیر پوتین، پرنس چارلز، ولیعهد بریتانیا، آنتونی هاپکینز، تام کروز، جورجو آرمانی، بیل گیتس و شهرام ناظری بوده اند. عطرها ی مارک بیژن نیز تا کنون یکی از محصولات پر فروش وی بوده اند.

وی در گفتگویی در سال ۲۰۰۳ با تایم اظهار داشت:

«من طراحی نیستم که به صورت انبوه طراحی کنم. چیزی که برای من مهم بود، این نبود که مثل مارک ورساچه دو میلیون نفر مشتری داشته باشم بلکه ۲۰ هزار مشتری کافی بود.» در آن زمان اعلام شده بود که محصولات مارک بیژن، از جمله عطرها، لباس و جواهرات سالانه بیش از ۷۰ میلیون دلار فروش داشته اند. وی در همین مصاحبه گفته بود که مشتریانی داشته که در یک روز ۸۰۰ هزار دلار از بوتیک وی خرید کرده اند.

بیژن پاکزاد سه فرزند به نام های نیکلاس، الکساندرا و دنیل داشت. یکی از عطرها ی مارک بیژن نام "DNA" را بر خود داشت که برگرفته از سه حرف اول نام فرزندان وی بود. بیژن پاکزاد همچنین به طراحی ماشین های لوکس و گران قیمت نیز شهرت داشت.

به گفته ی نیکلاس پاکزاد، بیژن پاکزاد پیش از درگذشتش در مراسمی به افتخار جرج بوش پدر که رابطه ای صمیمانه با وی داشت، به واشنگتن سفر کرده بود. بیژن پاکزاد روز پنجشنبه (۱۴ آوریل) به طور غیر منتظره در حین کار دچار سکته شد و به بیمارستان انتقال یافت. دو روز پس از آن در سن ۶۷ سالگی در گذشت. (برگرفته از: دویچه وله)



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش های مغز و نخاع را گرفتار می کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می کند. انجمن دست تمامی افراد یارگر را به گرمی می فشارد و پذیرای کمک های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۸۳
۳۰۰۰ ۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیراز کد
صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷ ۶۶۹۵۱۱۸۸

بسیاری از ما این است که پس از مرگ در خاک کشوری دیگر و در «جوار حضرتش» به خاکمان بسپارند؛

— بر سر خوان نوروزی مان و بر سر سفره‌ی پیوند زناشویی فرزندان مان «قرآن» را می‌گذاریم که درونمایه‌اش را هیچ نمی‌شناسیم و نمی‌فهمیم ولی نه از «شاهنامه» و نه از «حافظ» و نه از «خیام» و نه از «اوستا» و نه از «گات‌ها» نام و نشانی می‌نهیم؛

— نام شهرها و نام فرزندان مان را با وات‌های (الفبای) همان عرب‌ها می‌نویسیم. «کیومرس» را «کیومرث»، «تهمورس» را «تهمورث»، «سپاهان» را «اصفهان»، «توس» را «طوس» و ... می‌نویسیم. تا چندی پیش «تهران»، «طهران» نوشته می‌شد، و هرگز هم از خود نمی‌پرسیم که چرا. چون همین تازیان نمی‌توانند «پ» بر زبان بیاورند، من ایرانی واژه‌های زیبای پارسی را که در آنها «پ» به کار رفته به «ف» برمی‌گردانم و «پیل» را می‌گوییم «فیل»، «پیروز» را می‌نویسیم «فیروز».

باز چون همین عرب‌ها، در زبان‌شان وات (حرف) «گ» ندارند، «گوهر» را برمی‌گردانم و می‌نویسم «جوهر»، «گوراب»، «می‌شود «جوراب»، «پنگان»، را به «فنجان» می‌دگرگون می‌کنم.

— بی‌آنکه چم واژه‌های زبان همین عرب‌ها را بدانیم، توتی‌وار (طوطی) بر زبان می‌رانیم. برای نمونه بسیار می‌شنویم که ایرانیان می‌گویند «عرب» و «عجم». و یا سروده‌ی استاد سخن پارسی «فروسی» را بدین گونه دگرگون می‌کنند:

**بسی رنج بردم در این سال سی
«عجم» زنده کردم بدین پارسی**

در جایی که درست آن چنین است:

**بسی رنج بردم در این سال سی
«سخن» زنده کردم بدین پارسی**

عرب‌ها پس از چیره شدن بر ایران زمین نه تنها دین‌شان، که زبان‌شان را نیز به زور به ایرانیان پذیراندند و چون ایرانیان نمی‌توانستند به عربی سخن بگویند و گفته‌های عرب‌ها را نیز در نمی‌یافتند، از این رو «عرب» به ایرانی می‌گفت «عجم».

نام بزرگ‌ترین دشمنان مان که با تاخت و تازشان سرزمین مان را به خاک و خون کشیدند، را بر روی فرزندان مان می‌گذاریم. مانند: «اسکندر»، «تیمور»، «افراسیاب»، «چنگیز»، نام‌هایی مانند: «عباس»، «رضا»، «جعفر»، «زهر»، «فاطمه» را بدون دانستن چم (معنی) آنها برای دل‌بندان مان برمی‌گزینیم. از این‌ها شگفت‌انگیزتر اینکه دُرَدانه‌های مان را با نام‌هایی مانند: «غلامحسین»، «عبدالعلی»، «عبدالحسین»، «غلام یحیی» و که نه تنها هیچ نشانی از ایران و ایرانی بودن ندارند، که سرسپردگی و «غلام» و «عبد» بودن را نمایندگی می‌کنند، می‌نامیم. — آیین‌های بیگانه را که هیچ پیوندی با خوی و خیم ایرانی ندارند

در میان شماری از پیام‌های رایانه‌ای (ای-میلی)، که هر روز دریافت می‌کنم، به پیامی از دوستی برخوردیم که از شنیدن گفتار بانویی ایرانی، درد دلی کرده بود. در این پیام خواندم که بانویی ایرانی به یک ایرانی دیگر، گفته است که چون کار می‌کند، در روز برگزاری جشن زناشویی شاهزاده‌ی انگلیسی، «ویلیام» با دوست دخترش «کیت» نمی‌تواند برنامه‌ی این جشن را از تلویزیون تماشا کند، از این رو بسیار دلخور و غمگین است.

پاسخ دوست من به این گفتار، چنین است: «خانم محترم، این پادشاهی در انگلستان، پدر من و تو را درآورده است. ترا آواری جهان کرده است. ولی تو دلت را خوش کرده‌ای که کار می‌کنی و نمی‌توانی مراسم عروسی این دشمنان ایران را ببینی، با این احوال ناله آزادی ایران را هم برمی‌داری؟»

با خواندن همین چند واژه، داغ دل من هم تازه شد. هر چند من، مانند دوستم، همه‌ی بدبختی‌هایی که بر سرمان فرود آمده است را از چشم انگلیس و امریکا و ... نمی‌بینم و می‌خواهم به این دوستم و به دیگر هم‌میهنانم بگویم که گناه این آوارگی و در بدری گردن خودمان است. این را دوست داشته یا نداشته باشیم، از این سخن خوشمان بیاید یا نیاید، باید به یاد بیاوریم که این خود ما بودیم که در سی و دو سال پیش به خیابان‌ها ریختیم و فریاد «مرده‌باد» این و «زنده‌باد» آن را سر دادیم. اگر این را نپذیریم، بدان گونه است که از روبرو شدن با راستی‌ها و درستی‌ها هراس داریم و هنوز به رسایی

(تکامل) و بالندگی (بلوغ) نرسیده و نیاز به سرپرست (قیم) داریم. ما می‌باید بپذیریم، درد و بدبختی ما بسیار ژرف‌تر و بزرگ‌تر از این‌ها است؛ درد و بدبختی ما ریشه در «از خود بیگانگی» مان دارد؛ درد و بدبختی ما ریشه در ناآگاهی از تاریخ و زبان و گذشته‌مان دارد. ما برای گذشته‌مان، برای فرهنگ مان، برای سرزمین مان، برای زبان مان، برای آنچه که از نیاکان مان برای مان بجا مانده، کوچک‌ترین ارزشی نمی‌شناسیم؛ به آنها ارج نمی‌نهیم؛ به آنها بی‌انگاریم و بسادگی از کنارشان می‌گذریم. برای نمونه:

— زبان مان سراسر پُر است از واژه‌های بیگانه و اگر هم کسی پیدا شود که به پارسی سره سخن بگوید و تلاش کند که واژه‌های بیگانه، بویژه واژه‌های تازی را به کناری بگذارد، او را دست می‌اندازیم و ریشخندش می‌کنیم؛

— اگر خدای ناکرده یک اروپایی یا امریکایی ما را عرب بنامد، برآشفته می‌شویم و با تندى به او می‌گوییم: نه، نه، من عرب نیستم و ایرانی هستم، ولی همین «ما» که از عرب نامیده شدن بسختی آزاده می‌شویم، هر ساله برای رفتن به کشور عربستان و «زیارت مکه» و سر بر آستان بتخانه‌ی عرب‌ها ساییدن، هزارها ریال هزینه می‌کنیم و آرزوی

اگر چنین نبود،

چنین نبود!

ژاله دفتریان (فرانسه)

سروده‌ای از «جبران» در ارتباط با ازدواج

برگردان: باقر علوی (او کلاهما)

جبران خلیل جبران (Jebbran) نویسنده‌ی بزرگ مسیحی لبنان که نیز چامه‌سرایی نامدار بوده است، از ارکان مسلم نهضت ادبی جهان به شمار می‌رود. از وی آثار بی‌شماری به جا مانده است.

جبران افزون بر زبان مادری اش عربی، به زبان‌های عبری و فرانسه تسلط داشت. او به سال ۱۸۸۳ پا به جهان گشود و در سال ۱۹۳۱ رخت از جهان بریست. وی در زندگی پر بارش فقط ۴۸ سال زیست. سروده‌ی زیر، یکی از آثار جالب و استثنایی خلیل است، که آموزه‌ای ژرف و فلسفی است و چراغ راهنمایی است برای زوج‌هایی که با یکدیگر پیمان زناشویی می‌بندند و در شب زفاف هر یک از دوستان و اعضای خانواده‌های عروس و داماد، یک آموزه‌رادر حالی که موسیقی ملایمی مترنم است قرائت می‌کنند.

— شما با یکدیگر زاده شده‌اید و همیشه هم با یکدیگر خواهید بود.
— شما همواره با یکدیگر خواهید بود، مگر هنگامی که بال‌های سفید نیستی، شما را از یکدیگر جدا سازد.
— آهای، شما همواره حتی تا یادمان سکوت پروردگار با یکدیگر خواهید بود.
— اما با همه‌ی همزیستی تان، بگذارید فضایی و فاصله‌ای در میانتان باشد.

— و بگذارید نسیم بهشتی بین شما وزان بماند.
— یکدیگر را دوست بدارید، اما نگذارید بین شما قید و بند در عشق باشد.
— چه خوب است بگذارید، بین تان دریایی موج که کرانه‌هایش از روح‌تان باشد، قرار گیرد.
— جام‌های یکدیگر را پر از نشاط کنید، اما از یک جام ننوشید. (یعنی از جام خود بنوشید)
— هر کدام از شما از قرص نان خود به دیگری بدهید، اما از آن نانی که به همدیگر می‌دهید، نخورید.
— با یکدیگر ترانه سر دهید و آواز بخوانید و شاد باشید، اما بگذارید دیگری هم آزاد و در خلوت خود باشد.
— گرچه سیم‌های ساز (عود) هر یک جدا از یکدیگرند، ولی همه‌ی آن سیم‌های ساز، با همان آهنگ موسیقی، در جنبش هستند.
— قلب‌تان را به یکدیگر بسپارید، اما نه در شرایطی هماهنگ و ناهماهنگ!

— صرفاً، تنها دست روزگار می‌تواند قلب‌هایتان را مهار کند.
— با یکدیگر بمانید، ولی با وجود این خیلی تنگ هم قرار نگیرید.
— برای اینکه ستون‌های نیایشگاه (معبد) سر پا و با فاصله از یکدیگر قرار می‌گیرند.
— و درختان بلوط و سرو در سایه‌ی یکدیگر نمی‌رویند. آنها جنب یکدیگرند. شما هم آنچنان باشید.

و فرهنگ گریه و زاری و زانوی غم به بغل گرفتن را برای مان به ارمغان آورده‌اند، جایگزین سنت‌ها و جشن‌ها و نیایش‌های ایرانی می‌کنیم، و در نمی‌یابیم که آیین‌ها و سنت‌هایی که از نیاکان مان بجا مانده‌اند برای بهزیوی و شادی و خوشبخت زیستن بر پا می‌شوند.

— با همه‌ی واپسگرایی‌ها و آسیب‌هایی که به درازای هزار و چهار صد سال از اسلام و مسلمانی بر ما رسیده است، در سده‌ی بیستم، فرتور (عکس) «خمینی» را در ماه می‌بینیم و او را با هزار «سلام و صلوات» به ایران اهورایی مان رهنمون می‌شویم که کمر به دشمنی با فرهنگ و زبان و تاریخمان بَندد.

— از زندگی «زرتشت» این بزرگ آموزگار ایرانی، که جهان و جهانیان به او باور دارند، هیچ نمی‌دانیم. نمی‌دانیم در کجا و در چه روزی چشم به جهان گشوده و چه پیامی برای ما داشته، چگونه زیسته است، دستورات او برای بهتر زیستن چه بوده که بزرگترین فیلسوف‌های جهان خود را شاگرد او می‌دانند («ارستو» می‌گوید که استاد او «افلاتون» از «زرتشت» بسیار آموخته)، ولی بجایش زادروز و مرگ روز و چگونگی زندگی همه‌ی امامان و «محمد»، پیغمبر اسلام و خاندان او را که نه ایرانی بودند و نه به ایران مهری داشتند را بخوبی می‌شناسیم و می‌دانیم هر کدام چند تا زن و چند تا بچه داشته و چگونه زندگی‌شان را می‌گذرانیده‌اند.

— از زندگی و تاریخچه‌ی تلاش‌ها و کوشش‌های بزرگان مان، مانند «امیر کبیر»، هیچ نمی‌دانیم و نمی‌دانیم کی بود، از کجا به کجا رسید و چرا کشته شد.

— تاریخ زندگی پادشاهانی مانند «نادر» را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم که او چگونه به پادشاهی رسید و با چه از جان گذشتگی و جانفشانی‌هایی، ایران آن روز را که می‌رفت تکه پاره شود، پیکارچه کرد. از سویی «رضاشاه» که توانست ایران واپسگرا و وامانده از دوران «قاجار» را به روزگار نوین برساند، دست نشانده‌ی «انگلیسی»‌هایش می‌نامیم و می‌گوییم که انگلیسی‌ها «او را آوردند و او را بردند» (که این یک دروغ بزرگ تاریخی می‌باشد) از این‌رو انگلیسی‌ها را دوست خود نمی‌دانیم ولی از سویی دیگر برای دیدن جشن زناشویی شاهزاده‌ی انگلیسی سر و دست می‌شکنیم.

دوست گرامی من، اگر این «دوگانگی درونی» و بی‌انگاری‌هایی که بر شمردم، که مشت است از خروار، چنین گریبان گیر ایرانیان نشده بود، هرگز چنین روزگاری را نمی‌داشتیم. آیا با داشتن چنین برداشت‌ها و داشتن چنین اندیشه‌هایی، می‌توان چشمداشتی داشت که ایران و روزگار ایرانی بهتر از این باشد.

ما باید به یاد داشته باشیم، تا روزی که تک تک ما به ایران نیندیشیم و هر آنچه را که می‌خواهیم و می‌کنیم، تنها و تنها برای ایران نباشد و چیزی جز سرفرازی و سربلندی ایران را در اندیشه‌مان نپرورانیم، در بر روی همین پاشنه خواهد چرخید و ما و ایران ما هرگز روی آرامش و آسایش و آزادی و خوشبختی را نخواهیم دید.

زبان فارسی در عراق از دوره صفویه تا سقوط صدام

حمدی ملک کارشناس مسائل عراق

بی‌بی‌سی، ۱۳ مه ۲۰۱۱ — ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۰

من در بغداد به دنیا آمدم. در خانواده‌ای که متهم به داشتن اصولی ایرانی می‌شد و در دوره‌ای که دلارهای نفتی عراق به کمک جنون قدرت صدام حسین آمده بود تا او را دچار توهم کند. صدام همچون دیگر دیکتاتورهای جهان به این باور رسیده بود که می‌تواند به وسیله زر و زور روابط بین انسان‌ها و ملت‌های مختلف را بر اساس ذائقه خود تنظیم کند.

حضور پر رنگ زبان و فرهنگ فارسی در عراق، صدام را تا حد جنون خشمگین می‌کرد. از این جهت به صرافت کاری افتاد تا به زعم خودش یک بار برای همیشه خاک عراق را از حضور هر گونه ایرانی مجوس یا آتش پرست — آنگونه که می‌نامیدشان — پاک کند. صدها هزار انسان بی‌گناه پس از مصادره اموال‌شان، بی‌پناه و سرگردان بدون در اختیار داشتن کوچک‌ترین امکاناتی در مرز ایران و عراق رها شدند تا به سوی سرنوشتی نامعلوم قدم بگذارند. من آن زمان تنها دو سال داشتم. بسیاری از این خانواده‌ها از جمله خانواده من حتی یک کلمه فارسی نمی‌دانستند، اما کینه صدام آنها را قربانی این جنایت کرد. دستگاه‌های امنیتی مخوف صدام سال‌ها در گوشه و کنار عراق جستجو کردند تا هر آن که را از اصل ایرانی می‌یافتند یا به جوخه‌های اعدام بسپارند یا در مرزهای ایران به دستان سرنوشت. بدین گونه صدام توانست به خیال خویش زبان و فرهنگ فارسی را در عراق ریشه‌کن کند.

آنان که این زبان را می‌دانستند اما از دست مأموران صدام در امان مانده بودند، نیز جرأت دم برآوردن به این زبان را نداشتند تا مبادا خانه و کاشانه خویش بر باد داده، سرگردان بیابان‌ها شوند.

ظاهراً هیچ اثری از زبان فارسی یا فرهنگ ایرانی در عراق نماند و صدام غره از این پیروزی عظیم بر مردم عراق منت می‌گذاشت که آنها را از شر ستون پنجم ایران، دشمن قسم خورده عراق، رهایی‌ده است.

سال‌ها گذشت و عاقبت صدام، فرمانده القادسیه سر از گودالی در آورد و هزاران عراقی تبعید شده به ایران، از جمله من به وطن خود بازگشتند. اما با یک فرق اساسی. این بار فارسی را به روانی و حتی گاهی همچون زبان مادری می‌دانستند. بسیاری از سیاستمداران امروزی در عراق از آن جهت فارسی می‌دانند، چونکه از بی‌رحمی‌های صدام به ایران پناه برده بودند.

امروزه بسیاری از مردمان نجف، کربلا و کاظمین که جد در جد فارسی می‌دانستند، ولی از ترس صدام به آن سخن نمی‌گفتند، با زائران ایرانی در عراق بر سر قیمت کالا چانه می‌زدند و گاهی خوش و بش و گاهی مشاجره می‌کنند. زبان فارسی از دیر باز حضوری محسوس در عراق داشته است. در دوره‌های مختلف تاریخی می‌توان رد پای زبان فارسی را در سرزمینی که امروزه عراق خوانده می‌شود یافت. برای مثال در دوره صفوی و با رسمی شدن مذهب شیعه در ایران و گسترش این مذهب در میان ایرانیان کاروان‌های زائران ایرانی برای زیارت اماکن مقدس شیعیان به عراق که در آن زمان ایالتی وابسته به امپراتوری عثمانی بود سرازیر شدند.

بسیاری از زائران ایرانی که به زیارت امامان شیعه در عراق می‌رفتند، در همان دیار سکنی می‌گزیدند و دیگر به ایران باز نمی‌گشتند. وجود مکان‌های مقدس که بسیار مورد علاقه ایرانیان شیعه مذهب بود و همچنین بازار همیشه گرم این شهرها که رونق‌شان را از رفت و آمد زائران می‌گرفتند، بهترین انگیزه برای این گروه از مردم بود تا این شهرها را برای زندگی انتخاب کنند. اینگونه بود که این خانواده‌های ایرانی زبان و فرهنگ فارسی را با خود به عراق به خصوص شهرهای نجف، کربلا و کاظمین بردند.

در دوره کشمکش‌ها و جنگ‌های میان دو دولت عثمانی و صفوی شهرهای مقدس در عراق و حتی بغداد برای مدتی به دست صفویان افتاد تا حضور زبان

فارسی بیش از پیش در عراق ملموس شود. از سوی دیگر با فروپاشی حکومت صفوی در قرن هجدهم میلادی بسیاری از علمای شیعه از اصفهان به کربلا و سپس نجف مهاجرت کردند. رونق گرفتن حوزه علمیه نجف و سرازیر شدن طلاب ایرانی به عراق باعث شد که حضور زبان فارسی بازهم پررنگ‌تر شود. این طلاب علوم دینی که بسیاری از آنها به

درجات بالا در حوزه نجف رسیدند، بسیار مورد احترام مردم بودند. حضور این طلاب ایرانی با ثقل بالا و تأثیر زیاد بر جامعه عراق تا به امروز نیز ادامه دارد به طوری که آیت‌الله علی سیستانی که متولد مشهد است، هم‌اکنون به عنوان مرجع اعلی در عراق شناخته می‌شود.

به دلیل در اقلیت بودن فارسی زبانان در این شهرها و همچنین به دلیل مقدس بودن زبان عربی به عنوان زبان قرآن و اهمیت این زبان در تحصیلات حوزوی، فارسی هیچگاه به زبان اول این مناطق تبدیل نشد، ولی حضور واژگان و اصطلاحات فراوان فارسی در لهجه عراقی بیانگر تأثیر چند صد ساله زبان فارسی در این مناطق است. البته دلایل حضور زبان فارسی به اینجا ختم نمی‌شود. بسیاری از مردم مناطق مرزی عراق در دوره قاجاریه نیز برای تجارت و زیارت به عراق می‌رفتند و با مردم عراق مراوده می‌کردند. این مردمان که بیشتر از طایفه‌های کرد «فیلی» بودند و به گویشی نزدیک به لری سخن می‌گفتند، به دلیل مسافت نزدیک ایلام و کرمانشاه به بغداد در مقایسه با تهران برای پیدا کردن کار به پایتخت عراق مهاجرت می‌کردند و در آنجا مشغول کار می‌شدند.

با تاسیس دولت جدید در عراق در سال ۱۹۲۱ و همچنین با جدی شدن قانون شناسنامه رفت و آمد ایرانیان در عراق شکل و شمایل دیگری به خود گرفت و اندکی محدودتر شد اما حضور طلاب علوم دینی در حوزه نجف همچنان ادامه داشت.

با روی کار آمدن حزب بعث و به خصوص با به قدرت رسیدن صدام حسین، اما اذیت و آزار اتباع ایران به انحاء مختلف شروع شد. بسیاری از خانواده‌ها به اتهام داشتن فرهنگی ایرانی از عراق اخراج شدند. در این دوران صحبت کردن به زبان فارسی تبدیل به تابو شد و بسیاری از خانواده‌های فارسی زبان که از موج‌های تبعید در امان مانده بودند، هویت اصلی خود را پنهان می‌کردند تا مجبور به تبعید و آوارگی نشوند. پس از سقوط صدام بسیاری از این خانواده‌ها به وطن خود بازگشته‌اند و دوباره با خود صبغه‌ای از فرهنگ و زبان فارسی را به عراق برده‌اند. آنان که در دوره صدام جرأت تکلم به زبان فارسی نداشتند اکنون در شهرهای زیارتی از این مهارت خود برای تعامل با زائران ایرانی استفاده می‌کنند.

همچنین قلع و قمع مخالفان حکومت در دوره صدام باعث شد تا بسیاری از آنها که کرد و به خصوص از اعراب شیعه بودند به ایران پناه بیاورند. بسیاری از آنها پس از سال‌ها سکونت در ایران اکنون به عراق بازگشته‌اند و پست‌های کلیدی این کشور را به دست گرفته‌اند. جلال طالبانی رئیس‌جمهور عراق و عمار حکیم رئیس مجلس اعلای اسلامی عراق از شاخص‌ترین چهره‌های سیاسی عراق‌اند که به زبان فارسی تکلم می‌کنند.

از سوی دیگر بسیاری از جوانان تحصیلکرده کرد در مناطق کردنشین عراق با به دست آوردن خودمختاری نسبی در سال‌های اخیر و رهایی از سرکوب حکومت صدام، فرصت آن را یافته‌اند تا بیشتر با زبان و فرهنگ خود آشنا شوند. این آشنایی با زبان و فرهنگ و ریشه‌های ملت کرد باعث به وجود آمدن علاقه به زبان فارسی به عنوان زبانی هم خانواده و نزدیک به زبان کردی در میان این قشر شده است. از این روست که امروزه بسیاری از کردها در عراق و به خصوص اقشار تحصیل‌کرده این توانایی و دانش را دارند که با زبان فارسی تعامل کنند.

وقایع نگاری

تاریخی رَج

نگاهی گذرا به مجموعه شعر

«دیوارنوشت‌ها»

سروده‌ی دکتر پرویز رجبی

بهاره رضایی

روزنامه شرق ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۰

تاریخ، پژوهشی مستند است بر رخدادها و رفتارهای آدمی از گذشته‌های دور. تاریخ‌نگاران با رویکردی تبارشناسی وقایع و اتفاقات را در سده‌های مختلف، زیر و رو می‌کنند، به آن سندیت می‌دهند و برای آیندگان، محفوظ می‌دارند. این که تاریخ نگاری با پشتوانه و دانش تاریخی‌اش، به کشف و بازنمایی لحظه‌های شهودی و درون-ذهنی‌اش مشغول شود، حکایت «دیوارنوشت‌ها»ی دکتر پرویز رجبی است. در این کتاب که چندان نمی‌توان دریافت که با مورخی شاعر روبه رو هستیم و یا با شاعری تاریخ نگار!! و مرز میان این دو مقوله‌ی مجزا را مؤلف کتاب «دیوارنوشت‌ها» برای ما ملغمه‌ای می‌کند از گشت و گذارهایش به وقایع و تاریخ ذهنی‌اش؛

«هزاره‌های گمشده را نوشت

سده‌های گمشده را در دست تألیف دارم

گیرم که دهه‌ها و روزهای گمشده را هم نوشتم

چه کنم با حجم انبوه لحظه‌های گمشده؟» ص ۳۷

استفاده و به کارگیری مورخ-شاعر مجموعه‌ی «دیوارنوشت‌ها» از عناصر طبیعی و بسامد بالای این عناصر در متن شعرها سبب شده که او شاعری باشد که به ثبت لحظه‌هایی از طبیعت مشغول شود که در آن‌ها دامنه‌ای از رخدادهای تاریخی نمایان باشد، که اغلب سعی شاعر بر این بوده است که این وقایع را با حدیث نفس گویی‌های خود، پوششی انفرادی دهد و آن چه می‌نویسد، رنگی از اندوه درونی داشته باشد؛

«سی ثانیه غافل خواهم ماند

....

فکر نخواهم کرد

به فریاد ترس آبشار

به کسالت جاده‌ای متروک

به شمشیر چنگیز خان

به عشق لیلی

و مجنون دیوانه

سی ثانیه نفسی آرام خواهم کشید
جلوی رخنه‌ی چهارراه را خواهم گرفت
قبول خواهم کرد که ساعت خوابیده است
و گور خاطره‌ها قتل عام شده است.»

(ص ۲۶)

شعرهای این کتاب را نمی‌توان در کادر و زمینه‌ی شعر امروز ایران، ردیابی کرد. این شعرها تنها حدیث نمایان دل‌نوشته‌های شاعری است که در سیر و سلوک و خلوتش، شاعرانه می‌اندیشد. چنان که خود نیز در جایی نوشته: «من شاعر نیستم؛ مورخ» و به بازگویی روزگار رفته و جهان سیال ذهنی‌اش می‌پردازد و اما در شاعرانه‌گی‌اش با خودش کلنجار می‌رود، چنان که می‌گوید:

«می‌بینی؟

من شعر نمی‌گویم

دق الباب می‌کنم!»

(ص ۱۷)

و خوب می‌داند که سر شوریده‌ای که در این کتاب به شعر سپرده، به سامان نمی‌رسد. اما ناامید نمی‌شود. و درک و درایت تاریخی‌اش را در پس این سال‌ها با شعور در می‌آمیزد؛

«من شاعر نیستم

اما شعورم می‌رسد

که هزار شعر هم که بگویم

پری هیچ قصه‌ای

از کوچی‌ی ما نخواهد گذشت»

(ص ۵۷)

او تاریخ نگار است اما تاریخ را در شعرهایش گاهی رد می‌کند و به احساسش پناه می‌آورد و گاه حتا تا آن جا پیش می‌رود که تاریخ را «نمک شناس» می‌نمایاند و ایایی هم ندارد که خسته از تفرج سالیانش در تاریخ نگاری، تسلیم طبیعت و روزمرگی تلخ زندگی شود؛

هرگز اقدامی به شمردن ستاره‌ها نکردم

تعداد برگ‌ها هم سرسام‌آور بود

و قطره‌های باران

اما هزار راه را شمردم

که یکی شاهراه بود

کوره راهی منتهی به میزی در کنار

با ناهاری بی‌تکلف

و گاهی لبوانی چای

یا قهوه‌ای معطر

با کلاغی خجول در پشت پنجره

و گر به‌ای بی‌خانمان

(ص ۲۹)

دکتر پرویز رجبی و برش‌های شاعرانه‌اش در «دیوارنوشت‌ها» نماها و تصاویر تیره و روشنی را به ما پیشنهاد می‌دهد که از این دریچه می‌توانیم اندوه عمیق و جهان‌پُر امیدش را به تماشا بنشینیم.

دیوارنوشت ۳۱ شهریور ۸۹

پرویز رجبی

یادت باشد!

دماوند را که نمی‌توانی از من بگیری

یا سهند و سبلان را

و آن یکی اشترانکوه را

با آبشارهای عسلش

تازه زاینده‌رود را هم در کنار دارم

و خیابان سقاباشی را

و کوچه‌ی دلبخواه را

یوزپلنگ‌هایش را

پارک توران به من سپرده است

و ناز کوه ابر

یا سرو ابر کوه

و فخر آن یکی گنبد قابوس را

خریدار منم در این کهنه‌بازار

کوچه‌ی زغالی‌های تجربش را

هم که پیش خرید کرده‌ام از دیرباز

که خواهمش سپرد به پسر من!

از چهار سلفچگان که نگوا!

و گل‌بندک

که گردن‌آویز بخشی از تاریخ است

آن طرف کاخ گلستان

و این طرف باغ شاه

با بوی باروت و خرمالو

سفیدرود را از تارک دماوند می‌بینم

در آغوش گیلان

با عطر چای و شالیزار

لب بر لب دریای مازندران

و زاگرس را انباشته از هزار تاریخ و فسانه

سرازیر به سوی نخلستان

یادت باشد این همه یاد

نگو بادا! بادا!

استاد کائنات که این کارخانه ساخت
مقصود عشق بود، جهان را بهانه ساخت

حکایت پیر صنعتان

تقدیم به تو، پیام‌آور عشق

سعید فروزان



صنعا شهر بزرگی در یمن است که پایگاه کهن ایرانیان بوده و آتشکده‌ای با شکوه داشته که به آتشکده اودودا در هند منتقل و پیوسته است که سرگذشت پیر صنعتان از آن دیار است که عطار «پیر نیشابور» که افتخار جهان و جهانیان می‌باشد که در «منطق‌الطیر» آن را بازگو نموده که آن داستان بدین قرار است:

شیخ صنعتان، پیر برنای آن روزگار و سرد و گرم چشیده، مردی است نامدار که پنجاه سال در مکه حرم‌دار و پیروانی بسیار و دارای خرد و دانش داشته و شهره آفاق بوده است و پنجاه بار حج گزارده و پی‌گیر به نماز و روزه پرداخته و دارای ویژگی‌های خاص و کرامات بوده و معلمی آگاه و برخی او را پزشک می‌پنداشتند که درمانگر دردهای درون و برون شناخته شده بود و به گفته «پیر بلخ، مولوی» او را طبیب الهی و یار و غمخوار شادی و اندوه می‌خواندند.

اینک به اصل مطلب بپردازیم:

شیخ راهبر چند شب متوالی خوابی شگفت‌انگیز می‌بیند.

چند شب برهم چنان در خواب دید کز حرم در روم‌اش افتادی مقام سجده می‌کردی بتی را بر دوام شبی در خواب دید که از مکه گذارش

به روم افتاده و آنجا جایگاهی دارد و سر کرنش و نیایش در برابر بتی می‌ساید و در پی نخستین خواب شبی چند در خواب همان دید که دوشینه دیده بود. شیخ سراسیمه از خواب می‌پرد و با خود می‌اندیشید:

«دردا و دریغا که این زمان گرفتار شدیم» آیا از این غم جان به در برم.... چه کنم؟ چه کنم....» پیر برنا بناچار با دوستان و پیروان خود گفتگو و خوابی را که چند شب متوالی او را در گرفته بود و درگیرش کرده بود، بیان داشته و تذکر داد هرچه زودتر باید سوی روم بروم تا آنچه در خواب دیدم روشن شود. آنها جز پیروی از پیر مهربان خود نداشته و همگی آهنگ رفتن نمودند و کاروان با زنگ شتر در معیت آن کاروان‌سالار و در رکاب او به طرف مقصد در حرکت‌اند و با اشک خاک راه می‌شویند که مبادا بر اندام شیخ گردی نشیند. از مکه به روم آن راه دراز را کاروانیان با شیخ صنعتان می‌پیمایند. پیر به کسی توجه ندارد و دگرگونی حالش را بخوبی می‌توان مشاهده نمود. کاروان به روم می‌رسد و جایگاه بزرگان ترسایان نمایان می‌شود و از دور نوای خوش دیدار یار را می‌شنوند و دختری زیبا بر بلندای بام نشسته، براستی وه چه دختری....!

بامدادی نخواهد بود که روشنی‌بخش سراچه دل تاریکم باشد؟ آیا برای رسیدن به معبود، خاک ره به سر کنم؟ دست و پا ندارم، چشم کو، یار کو، زور کو، هوش کو.

رفت عقل و رفت صبر و رفت یار
این چه عشق است،

این چه دردست، این چه کار

چه سخت و دشوار است پند شنیدن از شاگردانی که تا دیروز چشم به دهانم دوخته بودند و گوش به زنگ گفتارم و به مصداق «عملاً افضل بر انبیا» مرا بالاتر می‌پنداشتند. صبحگاهان که مریدان دانستند که دوست از دست رفته است، او را تنها نمی‌گذارند و همگان به سوی حق روی آورده و درخواست می‌کنند پیرمان را به ما باز ده. یکی از همراهان، شیخ را مخاطب قرار داده و می‌گوید برخیز و این وسواس از خود دور کن. پیر دل‌داده پاسخ می‌دهد ای بی‌خردان مگر دستور شست و شوی به خود آمدن را به شما ندادم.

«شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام». آنگه آوای گرفته‌ای از درون شکسته او برآمد:

شیخ گفت‌اش امشب از خون جگر
کرده‌ام باز غسل ای بی‌خبر
یکی از شاگردان به شیخ نزدیک شده و می‌پرسد «تسبیح‌تان» کجاست؟ چگونه زمان را بدون او می‌گذرانید و در جواب شیخ می‌فرماید:

گفت: تسبیح‌ام بیفکنم دست
تا توأم بر میان زنار بست
بهر طریق همه در اندیشه رهانیدن پیر هستند و به او پیشنهاد توبه می‌کنند و در مقامی پیر شادمان بدان که گرفتار یار شده و خویشتن در دام وی می‌بیند و گویی «کعبه دل یافته».

آن دگر یک گفت، ای پیر کهن
گر خطایی رفت بر تو توبه کن
پیر و شیخ نیک‌کردار پیروان را پاسخی چنین داد:

گفت کردم توبه از ناموس و جان
تایم از شیخی و حال و محال!
و پیر به خلوت می‌رود و با خود چنین می‌گوید:
«گفت: گر دیوی که راه‌ام می‌زند»

گوزن، چون چست و زبایمی‌زند»
بالاخره پیروان تصمیم می‌گیرند که به مکه بازگردند و آن پیر یگانه با صدای حزین رو به آنها کرده و می‌گوید برای من کعبه ساخته از سنگ و گل است و حال دیر پرداخته‌ی دل است....!
شیخ صنعتان یک ماهی راتنها روزگار می‌گذرانید و می‌سوخت و می‌ساخت. او بیمار دلخسته بر سر کوی

بر سپهر حسن بر برج جمال
آفتابی بود اما بی‌زوال
هر که دل در زلف آن دلدار بست
از خیال زلف او زُنار بست!
آری قلم کی تواند وصف آنهمه زیبایی و طناری را بنماید. مگر با زبانی چنان که «عطار» دارد، داشته باشد....! که از جمله در این دو بیت چنین گفته است:
هر دو چشم‌اش، فتنه عشاق بود
هر دو ابروی‌اش بخوبی طاق بود
روی او، در زیر زلف تابدار
بود آتش پاره‌ای بس آبدار
دخترک ترسا همین که روی گشود و چهره افروخت، آتش به جان شیخ انداخت. همان مرشدی که دستور چشم‌پوشی می‌داد و کار پیر را بساخت و سوزش و ساختن آغاز کرد. دل و دیده از دست بداد. شب فرا می‌رسد و مریدان بی‌توبه می‌کنند و او بیدار و پریشان حال است. یکی از همراهان بیدار به دیگری می‌گفت «دیو است راه بر پیر پیچانده و گرفتار مهرش کرده و از طرفی گوش دل بداریم تا پیام شیخ سوخته جان را بشنویم: خدای من.
چه روز و شب‌ها که در تب و تاب سوز جگر گذرانیده‌ام، ولی روزی به سیاهی امشب نداشتم. آیا

یار، امید دیدار داشت.

دیدار یار

دخترک ترسا از مهر جانانه شیخ بخوبی آگاه بود و به دیدارش شتافت و با تظاهر به بی خبری، می پرسد: ای شیخ بزرگوار از چه آشفته ای؟ شما پارسا و پرهیزکارید، در کوی ترسایان چه می کنی؟ اگر پذیرای مهرت شوم دیوانگی به بار می آید و شیخ که او را بالا سرش می بیند می گوید: «یا دلم را به من بازگردان یا با من بساز!»

دختر ترسا (کافر) با گفتاری زشت رو به پیر دل داده می گوید:

چون دَمات سردست دمسازی مکن
پیر گشتی، قصد دلبازی مکن
این زمان عزم کفن کردن تو را
بهترم آید که عزم من تو را
شیخ با او از مهر و مهرورزی سخن گفته و او را وادار به پذیرش مهر خویش می کند و او می گوید اگر جانانه مهر داری باید تن به انجام این چهار کار دهی:
۱. سر کرنش در برابر بت فرود آری و زنار به بندی؛

۲. قرآن بسوزان؛

۳. می بنوش؛

۴. از باورت به اسلام دست بشوی.

خدمتگزاران دختر و همراهان پیر راتا «دیرمغان» همراهی کرد.

شیخ، الحق مجلسی بس تازه دید!

میزبانان را حسن بی اندازه دید!

شیخ صنعان جام بلورین می از دست یار می ستاند و نوش جان می کند و چنان آتشی در دلش زبانه می کشد که جان و روانش را هستی می بخشد و جامی دیگر می خواهد تا به کام دل رسد. شیخ مست مست است و از دست رفته و پاک باخته. دخترک ترسا پیروزمندانه او را می نگرد. اگر دین مرا بپذیری، همین دم دست در گردنی. پیر شنوا و پذیرا گشت.

شیخ صنعان پس از رو گردانی از اسلام و پذیرش ترسا شدن به سوختن قرآن می پردازد. ترسایان شاد شده شیخ را بر دوش گرفته گرد آتش افروخته می گردانند و آن که شیخ مست و بی خود از خویشتن خرقه از تن درآورده در آتش افکند و زنار بست و به آیین دخترک درآمد و بی ترس، ترسا شد.

هر چه گوید بعد از این فرمان کنم

...

پیر و استاد بت پرستنده، خرقه سوزانده، زنار بسته و قرآن آتش زده... و با یار یکی شده، ولی دخترک ترسا پای زر و سیم به میان می کشد:

باز دختر گفت ای پیر اسیر

من گران کابینم و تو بس فقیر!

آن سوخته دل در جواب می گوید، هر دم سازی

می زنی، به راه تو، در ره مهرت، دین و هر چه داشتم نهادم. گویا سخن پُرسوز و گداز پیر، دل سخت دخترک را نرم کرد و گفت کابین به کنار، یک سالی خوکان مرا نگهداری کن و پس از گذشت یک سال هر دو باهم روزگار را به شادی می گذرانیم.

شاگردی چالاک خود را به پیر پیشوا رسانیده گفت. پیروان قصد بازگشت به کعبه دارند و شیخ می گوید دلم پر از درد است به هر کجا می خواهید بروید و روی از وی برگردانید و سوی خوکدانی رفت تا خوک ها را به دستور یار، تیمار و نگهداری کند تا خوکبان او را به یارش رسانند.

دوستان دردمند و خسته، افسرده و غمگین به مکه بازگشتند و از آنجا که نمی توانستند دیگران را پاسخ گویند، هر کس گوشه ای گزید و خود را پنهان داشت و یار یگانه شیخ که قبلاً در مکه نبود و خبری از این وقایع نداشت به محض اطلاع نزد پیروان آمده و گفت شما اگر یار حقیقی بودید، چرا تنهایی گذاشتید. می باید با او زنار می بستید.

یاران شیخ به چله نشینی پرداختند. چهل شب گذشت و آن یار ارجمند دورافتاده از پیر راهبر، در خواب پیام آوری را می بیند و به او مژده می دهد «شیخ را برون کردم ز بند» و ناگهان بیدار شده و از فرط شادی بی هوش می شود و زمانی که به هوش می آید یاران را آگاه می کند و کمر همت بسته و به سوی روم روان شده و به مقصد می رسند.

از طرفی پیر صنعان دگرگونی ویژه ای در خویش می بیند و یاران خود را ناآرام و خویش را نه در بند کلیسا و نه زناری در میان و نه کلاهی بر سر، از جای برخاسته در کنارشان قرار گرفته و از شرمندگی جامه بر تن چاک زد و خاک بر سر نموده و چون ابر بهاران می گریست و یک باره همه چیز را یاد آورد و به یاد روزگار پیشین سر بر خاک گذارد و به سجده پرداخت. یاران به پیشگاه اش شتافتند.

پیر آهنگ بازگشت به مکه را دارد پس از شستشوی، دگر بار خرقه در بر کرد و همراه با یاران راه را پیش گرفتند و رفتند.

دخترک ترسا در خواب ناز و سنگین فرو رفته است. همان ستمگری که پیر را به زانو درآورده، آفتاب بشدت بر او تابیده بود. ناگهان با صدایی رسا برمی خیزد و چنین به گوش او می رسد:

«کز پی شیخات روان شو، این زمان راه پی گیر و رهرو راهش شو».

دخترک فریادی از جان برآورد و خوابگاه را ترک و جامه چاک زده دوان دوان به خوکدان رفت. او را نیافت.

به کجا رفته... (نعره زنان بیرون دیده و خاک بر سر با دل پر درد از پی شیخ و مریدان دوان شده، بی اختیار دست نیاز به سوی خدای کارساز نموده و به زاری زار، با گریستن پوزش و توبه آغاز کرده و می گوید:

خیامی به چند روایت

جهانگیر صداقت فر

گیرم که به کار خویش استاد شدی
چندی ز فراوردهی خود شاد شدی
فردا چه ثمر بری ز بار و بر خویش
وقتی چو غبار راه بر باد شدی

گیرم که پس از کوچ تو هیئات کنان
در سوگ نشستند همه اهل جهان
چون در گذری، چه سود اگر در همه دهر
از یاد تو سرشار بُود ذهن زمان

چون در گذری: سکون و تاریکی گور
پایان همه کوش و تلاش و شر و شور
هان! تا نمی آیدت دگر هیچ به کار
نه فخر نکو نامی و نه لاف شعور

چون نیست شدی چه حاصل ات ز آنچه که هست
از آن چه که رشته گشت یا آنچه گسست
از حکمت خیام بیاموز که گفت
در جام مجوی سکر مستی چو شکست

آوازهی تو به شهر پیچید؛ که چه؟
گلوازه به هر بیت تو روئید؛ که چه؟
امروز اگر ت پاس ندارند چه باک؟
فردا دو قلو خرت چو زایید؛ که چه؟

هر چه کردم بر من مسکین مگیر

دین پذیرفتم، مرا تو دستگیر».

شیخ و یاران سوی مکه و خانه خدا در راه اند و دخترک افتان و خیزان رد پای را شیخ می گیرد. دلنواز دختری که همه چیزش دگرگون شده، زردرو و گریبان چاک و پریشان، ناگهان ظاهر گشت و با دیدن پیر بی هوش شد و شیخ سوخته دل به رویش اشک فشاند و زمانی که چشم گشود، گفت سرورم دین خود به من بشناس. در فراقت سوختم. پوزش مرا بپذیرا باش و مرا عفو کن.

این بگفت و در آغوش شیخ جان به جان آفرین تسلیم نمود.

عطار می گوید:

یکی دست از دین شوید و هزار کار بی دینی
کند و آن دگری به دین گراید و جان خویش فدا کند
و گواهان مات و مبهوت در آنچه را دیدند.»

منبع: منطق الطیر عطار نیشابوری

بهبانهای برای زندگی

بهبانهای برای زندگی

افسون فروغی پور (ایران)

باران آرام بر برگ‌ها و پیاده‌رو می‌بارید. قطره‌های باران بدون دخالت در کار یکدیگر پشت شیشه پنجره سر می‌خوردند و شکل‌ها و شیرهای بی‌رنگ می‌کشیدند. میز کنار پنجره در جای همیشگی‌اش بود. از آن جا عبور ابرها، ماشین‌ها، مردم پرشتاب و زوج‌های بی‌شتاب را تماشا کرده بود. خیابان باریک بود و در قاب پنجره بی‌پایان به نظر می‌رسید.

بوی سیر و نان در هوا موج می‌زد و از پنجره می‌گذشت و بیرون می‌رفت. شمعی روی میز می‌سوخت و شعله‌اش در برابر جریان هوا زوری نداشت. شعله‌اش به مشعلی می‌ماند که کشتی شکسته‌ای در جزیره دور افتاده، که غرش امواج فریادش را در اعماق اقیانوس دفن می‌کند، شب از پس شب می‌افروزد. امیدوار که شاید شعله هق‌هق تنهای‌اش را به گوش کسی برساند. نور گرم وزرد - نارنجی رنگ پیرامونش به او احساس تنبلی و خواب‌آلودگی می‌داد. چشم‌ها را بست. در هم‌نوازی برگ و باران و پیاده‌رو غوطه‌ور شد. تجسم برق خیزی پیاده‌رو و تصویر چراغ‌های خیابان در آن همراه بوی سیر به او آرامش می‌داد.

آمده بود چند ساعتی در اندیشه‌اش را به روی خودش ببندد. پشتش را به میل چرمی تکیه داد. گذاشت بینی‌اش آکنده شود از بوی سیر و نان. و ذهنش پر از باران. قطرات نرم نرم به شیشه ضربه می‌زدند. او نرم نرم از خودش دور می‌شد. لحظاتی نرمی باران و گرمای بوی سیر او را با خود برد. لحظاتی چند آرام بود. آرامشش با صدای زنانه‌ای درآویخت. صدا در لابلای قطرات بر برگ‌ها و بر پیاده‌رو می‌ریخت. دلواپسی و آرامش

هر دو در این صدا موج می‌زد. انگار سرانگشتان صدا بر در بسته می‌کوبید. دلش نمی‌خواست صدا را بشنود. دلش نمی‌خواست صدا را خوشتر از برهم‌زند. دوست داشت صدای زن در ضربه‌های باران گم شود، با ضربه‌های باران یکی شود. مردمکش شروع به بازیگوشی کرد. با سرانگشت‌ها بر پلک‌ها فشرد. می‌خواست مانع ورود صدا به فضای آرامشش شود. صدا اما کم‌کم در ذهنش شکل پیدا می‌کرد. تصویر می‌آفرید. جان می‌گرفت. جذبش می‌کرد. پلک را نگشود. اما اجازه داد زن جای باران را بگیرد. زن داشت کسی را آرام می‌کرد. سعی می‌کرد کسی را آرام کند. می‌خواست کسی را آرام کند.

از سکوت شنونده فکر می‌کردی یا در دنیای دیگری است و یا به شدت مسحور تلاش زن. زندگی، دلیل زندگی. تلاش زن در نگه داشتن زندگی. بی‌دلیل قصه زیبای آهوپی که زمین را با پاره‌ای ریسمان و یک تکه چوب نگه داشته بود، مبادا زمین بیافتد در ذهنش تاب خورد. تلاشی افسانه‌ای. او به اندیشه‌اش اجازه داد که کلمه را دنبال کند. زندگی. چه مفهومی می‌توانست داشته باشد. همه تعاریف او را به ارتباط بر می‌گرداندند. ارتباط با انسان‌های دیگر. عشق، وظیفه، تعهد، فرزند، کار، تنفس، مهربانی، دهش... و اگر دیگری وجود نداشته باشند؟ زندگی محض....

زن با صدای آرام جملاتی بی‌اثر را تکرار می‌کرد. سعی می‌کرد اما مثل این بود که شعار می‌دهد. زندگی به خود زندگی و حضور است. زندگی به معنی این باران زیباست. همین گرمای زرد - نارنجی نور شمع است. برای دیدن لطافت این پرده‌های حریر است.

پرده‌های حریر از سقف به زیبایی خود را به زمین رسانده بودند. فضا را با لطافت خود زیباتر کرده بودند و به نرمی میان او و صدای آرام زن فرو افتاده بودند. به یاد آورد اولین بار که به این رستوران آمده بود، از لطف حریر بی‌اندازه به وجد آمده بود. فکر نکرده بود این پرده‌های لطیف می‌توانند حایل باشند. جذب شده بود. پلک‌ها را بالا برد و چشم‌ها را گرداند. نگاهش را از میز کناری بی‌صدا عبور داد. پاورچین گذشت تا تلاطمی در گفت بی‌گو ایجاد نکند.

عطر سیر و نان، نور زرد - نارنجی و باران و صدای زن و در بسته اندیشه‌اش و پرده‌ها و... به او احساسی شبیه به بودن در رویا داده بود. انگار خواب می‌دید و اینک بر زورقی نشسته و روی ابرهای سفید شناور است. ابرهایی که در آسمان کودکی‌اش زیاد دیده بود. ابرهایی که با برادرش در آن‌ها غول یک چشم یا اسب تک شاخ را دیده بود. ابرهایی که به نرمی او و برادرش را در آغوش می‌گرفتند و آن دو در آن‌ها غلت می‌زدند.

نگاهش بی‌صدا صورت زن را دزدیده بود. لب‌هایی که بر هم فشرده بود. چشم‌هایی به غایت خیس. خیس‌تر از برگ‌های باران زده و پیاده روی براق. خیس‌تر از چشمه‌ای که از آن آب زلالی می‌جوشید. گیسوانش او را به یاد غروب تابستان انداخت. نگاهش به زن و شنونده‌اش آسیبی نرساند. زن حتی او را حس نکرده بود. انگار او اصلاً آن جا نبود. دلش می‌خواست بی‌دلیل وارد شهرک آن‌ها شود و با خیال راحت به حرف‌های زن گوش دهد و یا حتی مداخله‌ای جدی داشته باشد. بی‌دلیلی یکی از دلایل زندگی بود. باید این را می‌گفت. مداخله جدی! به این فکر خندید. شنونده بودن خطر یک کشیده را رفع می‌کرد.

بار دیگر پلک را بر هم گذاشت تا با تصویر غروب تابستان در خیالش به صدای نرم گوش بسپارد. مداخله او چه تأثیری داشت. مگر زمانی که پسرش راهی شده بود مداخله‌اش اثر داشت؟ بازگشت پسرش هم بدون

مداخله او انجام گرفته بود. وظیفه او شکسته شدن بود که بخوبی از عهده‌اش بر آمده بود.

باز صدای زن از حریر گذشت و او را بی‌اختیار به مفهوم زندگی پرت کرد. چراغ‌های بی‌شماری که بارها از خود پرسیده بود. شاید در ملودی آرامی که زن می‌نواخت پاسخی هم برای او پیدا می‌شد.

تصمیم گرفت که شنونده‌ای تمام عیار باشد. بهانه‌های زندگی را در سرش جابجا کرد تا از قفسه‌های توی سرش یکی را بردارد و تا انتها بخواند. دلیل بودن و ماندن و ادامه دادن را. دلیلی برای اهمیت خودش و زندگی‌اش، خودش فارغ از هر چه بیرون اوست.

مادر بزرگش سی سال زندگی تنها را تجربه کرد. زندگی بدون همدم. در محله‌ای دور و در خانه‌ای بی‌همسایه. نه حوصله او را داشت و نه حضور فرزندش را. اما هر روز صبح ورزش می‌کرد، به خیابان می‌رفت، از میدان خرید می‌کرد و موقع برگشت به خانه نان تازه می‌خرید. هیچ کس را به شدت دوست نداشت و هیچکس هم او را به شدت دوست نداشت. البته اگر عشق زیاد به خودش را از این میانه بیرون بگذاریم. حتماً این عشق شدید به خودش بود که او را در سی سال تنهایی به زندگی گره زده بود.

حواشش دوباره جمع صدای آرام شد. صدای آرام زن به هر چیز می‌آویخت، دست و پا می‌زد مانند مغروق به هر تخته پاره‌ای چنگ می‌زد. انگار می‌خواست با فشار دکمه‌ای موسیقی درون شنونده خاموشش را با صدای بلند بشنود. نمی‌دانست آرشه را بر کدام سیم این ساز خاموش بکشد تا باز شور زندگی از او به هوا برخیزد.

بوی قهوه حواشش را به خود کشید. صدای زن گم شد. کمی پلک را بالا کشید. زیر چشمی نگاهی به اقیانوس و مشعل و جزیره‌اش انداخت. بودن روی زمین لذتی بی‌مانند داشت. پسرک بدون صدا فغان را روی میز گذاشته و رفته بود. مهربانی بی‌دلیل پسرک کمی نوازشش کرد.

a message about BONE HEALTH

**One in two women
and one in four men
over 50 will have
an osteoporosis-related fracture
in their remaining lifetime.**



YOU CAN PREVENT IT!

**Call today to set up
a bone-density test**

973-471-9585

Dr. Ahkami

**110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055**

در آورد و تلاش را از نو آغاز کرد. او آب را کمی به سوی عنکبوت هدایت کرد. تصمیم داشت او را راهی فاضلاب کند. ناگهان فکر کرد ترس بی مورد او دلیل مناسبی برای مرگ این موجود ترسیده زیبا نیست. شاید تلاش بی دلیل او برای زندگی او را چنین زیبا کرده بود. یکی از پاهای زیبا را میان سرانگشتانش گرفت و آرام او را بلند کرد و در گوشه دیوار بر زمین گذاشت. نمی دانست چرا از سرانجام داستانی که آفریده بود این قدر سرخوش است. زیر دوش رفت تا با عبور قطره های آب در لابلای موهایش احساسش را تداوم بخشد. بگذارد دلیل بی توضیحی که برای زندگی پیدا کرده بود به همراه بخار آب و عطر صابون مشامش را لبریز سازد.

آخرین قطرات قهوه را سرکشید، از جا بلند شد و قبل از رفتن به خیابان داستان عنکبوت زیبا را در دست زن با صدای آرام گذاشت.

پنجشنبه ۵ دی ۸۷

صدایش کرد و از او چند برگ کاغذ خواست. می دانست نمی تواند بی محابا وارد شهرک زن و شتونده اش شود. می دانست او را پس می زنند.

اما دلش نمی خواست شنیدن صدای آرام را نشنیده بگیرد. کاغذ را گرفت و همراه با طعم خوش قهوه با خود کاری مشکمی چیزی نوشت. نوشت: پرده دوش را کنار زد. یک عنکبوت زیبا به غایت زیبا با پاهای بلندش که زیباترین از زیباترین انگشتانی بود که تا به حال دیده بود، در تلاشی ناکام در خروج از دام بود. از دیوار وان بالا می رفت و سر می خورد و باز بالا می رفت و سر می خورد. کمی ترسید هر چند که عنکبوت زیبا و لطیف می نمود. دوش را باز کرد. عنکبوت پاهای بلندش را زیر تنش کشید و در گوشه ای مجاله شد. می خواست خودش را نجات دهد. دوش برای عنکبوت بارانی به غایت تند بود. عنکبوت چند لحظه بعد احساس امنیت کرد و دوباره پاهای بلندش را به حرکت

نمایش چادر



Eshgh . info / Join

سرپل تجریش

و خاطراتی چند از دوران نوجوانی

یادی از بستگان، دوستان و رفتگان

بخش چهارم و پایانی

کورس آموزگار، تیرماه ۱۳۸۹ و اشنگتن

جوامع‌ی و سیاسی فرهنگی

در گذشت این زمان رویدادهای مهمی در ایران و در دنیا اتفاق افتاد. آغاز و پایان جنگ جهانی دوم، انفجار بمب اتمی، حمله متفقین به ایران، اشغال کشور توسط نیروهای روس و انگلیس و آمریکا، زناشویی محمدرضاشاه پهلوی با شاهزاده فوزیه مصر، خلع پادشاهی از رضاشاه و تبعید او به جزیره موریس و آغاز پادشاهی محمدرضاه پهلوی در سن جوانی و مبارزات سیاسی افراد و احزاب (ایران، توده و غیره) در مجلس شورای ملی، تغییر دولت‌ها و آغاز دگرگونی‌ها و رویدادهای اجتماعی فرهنگی اقتصادی مهم در کشور را می‌توان نام برد که مهم‌ترین آنها از نظر داخلی همانا به وجود آمدن یک دوره کوتاه آزادی سیاسی (دموکراسی) بود. یکی از رویدادهای مهم پیش از شهریور ۱۳۲۰ انتصاب دکتر احمد متین دفتری (داماد دکتر مصدق) به نخست‌وزیری که جوان‌ترین فردی بود که در زمان رضاشاه به این مقام رسیده بود و علاوه بر واکنش سیاسی آن از نظر اجتماعی و فرهنگی نیز نوآوری‌هایی را در برداشت. به عنوان مثال و یک اقدام جزئی ولی نمودار یک جنبش تازه فرهنگی اجتماعی، ایجاد قانونی بود به نام «کانون پرورش افکار» که هدف آن ارشاد مردم به سوی نوآوری و آموزش کلی جامعه در ایجاد یک ایران نوین بود. خاطرم هست که هفته‌ای یک بار شب‌های جمعه یکی از دانشمندان، رجال، نویسندگان یا استادان سرشناس وقت در محوطه باغ فردوس تجریش درباره مسایل اجتماعی و آموزش و پرورش نوجوانان سخنرانی می‌کردند و پدرم نیز یکی از این سخنرانان بود. جالب اینکه برای تشویق افراد برای شرکت در این سخنرانی‌ها، در پایان

سخنرانی یک نمایش زنده تئاتر از پیس‌های مشهور غربی با شرکت بازیگران برجسته‌ای نظیر نصرت‌الله کریمی، جعفری، نوشین و هورفر اجرا می‌شد که بسیار دلپذیر و سرگرم‌کننده بود. از نظر فرهنگی و اجتماعی نشر کتب و مجلاتی بود که جنبه سیاسی در محتوای خود نداشت، ولی احساسات ما را در سنین نوجوانی تحت تأثیر می‌گذاشت. نویسندگانی نظیر علی دشتی با نگارش داستانی به نام «فتنه» و محمد حجازی با نگارش کتاب «آینه» شهرت و محبوبیت خاصی پیدا کردند. همچنین داستان‌های ماهانه به نگارش حسینقلی مستعان بسیار جالب و فریبنده بود و همگان با بی‌صبری منتظر نشر داستان ماهانه بعدی بودیم.

تابستان ۱۳۲۰

یکی از مهمترین وقایع تاریخ کشور، حمله متفقین در شهریور ماه ۱۳۲۰ خورشیدی و اشغال مناطق شمال و جنوب کشور توسط نیروهای روس و انگلیس بود و در مدت سه روز ارتش نوساخته و نیروهای زمینی و دریایی نوینی را که رضاشاه پایه‌گذاری کرده بود، بکلی متلاشی کرد و ترس و وحشت زیادی را در مردم پایتخت و سایر شهرهای میهن به وجود آورد.

خوشبختانه شهر تهران از ویرانی فیزیکی مصون ماند و خاطرم هست که فقط به انداختن یکی دو بمب کوچک توسط یکی دو هواپیمای روسی در مزارع دزاشیب و زرگنده اطراف آن به منظور ایجاد ترس و وحشت در مردم بسنده شد. تعداد قابل ملاحظه‌ای از ساکنین پایتخت به سمت شهرهای جنوبی تهران نظیر کاشان و اراک و اصفهان حرکت کردند و عده‌ای هم به طرف مازندران و گرگان عزیمت کردند.

از نظر خانوادگی پدرم تصمیم گرفت که همگی ما در تهران بمانیم و منتظر وقایع بعدی باشیم. بعلاوه حرکت و عزیمت یک خانواده با وسایل موجود آن دوران کار آسان و کم‌خرجی هم نبود. «سرپل تجریش» هم از همین اتفاق بزرگ مصون نماند و این محل که گردشگاه دوستان و آشنایان بود، یک‌باره در تاریکی مطلق فرو رفت، زیرا از نظر پیش‌گیری در بمباران شب جریان برق قطع شده بود. این گردهمایی تا چند شب ادامه داشت، ولی پس از آن به کلی قطع شد و خانوارها راهی تهران و سایر شهرهای بزرگ شدند.

از نظر فامیلی هم این خاطره جالب است که بازگو می‌کنم. در تابستان این سال، رضاشاه تصمیم گرفته بود که کاخ سعدآباد را تا سرپل تجریش گسترش دهد و کلیه منازل و باغ‌های محله «قلعه نو» را به تصرف خود درآورد. یکی دو ماه قبل از حمله متفقین، نقشه‌برداران برای نقشه برداری و ارزیابی از کلیه باغ‌ها، منجمله باغ پدرم اقدام کردند و کلیه دوستان و خویشان و همسایگان ناراحت و نگران شدند که آیا این تصرف متضمن پرداخت ارزش واقعی این باغات است یا اینکه آن را به اصطلاح به «ثمن بخش» خریداری خواهند کرد و البته این کار همه افراد فامیل را متأثر کرد. بخصوص پدرم را که با فعالیت شخصی و ممتد، موفق به ایجاد این باغات شده بود، بشدت تحت تأثیر گذاشته بود، ولی خوشبختانه از نظر شخصی، ولی بدبختانه از نظر میهنی این تصرف با عزیمت رضاشاه انجام نگرفت و پدرم را اقامت در این محل تا پایان عمرش محروم نکرد.

از نظر اقتصادی نیز در آن زمان کشور هنوز از یک ساختار اقتصادی سنتی و بستگی به کشاورزی و باغداری داشت، پیروی می‌کرد. صنعت و به ویژه صنایع به مقیاس غربی عملاً وجود نداشت. جز تعداد محدودی کارخانجات دولتی که به اهتمام رضاشاه ایجاد شده بود و در بخش خصوصی نیز، جز صنایع دستی و محلی چیز دیگری وجود نداشت. از نظر اشتغال کار هم جز خدمات دولتی که همگی پس از پایان تحصیل، مایل به ورود در آن بودند، فرصت‌های زیادی وجود نداشت. در دهات زارعین و در شهرها مغازه‌داران و خرده‌فروشان اشتغال به کار با درآمد محدودی داشتند. البته در آن دوران بازار اصلی تهران نقش

بسیار مهمی در اقتصاد کلی کشور داشت و چون بیشتر کالاهای ضروری از بیرون مرز وارد می‌شد و این محل بیشتر توسط بازرگانان قدیمی انجام می‌گرفت، ایشان مدت‌ها در وضع اقتصادی بلکه سیاسی کشور (همانطور که سال‌های بعد ناظر آن بودیم) مؤثر بودند. با وجودی که پس از تأسیس بانک ملی ایران در سال ۱۳۰۰ خورشیدی و اعلام ریال به عنوان واحد رسمی پول کشور، هنوز قیمت‌ها با شاهی و قران بیان می‌شد، حتی واحد «صنار» که ظاهراً باید مخفف «صد دینار» باشد، واحد شاهی و «عباسی» هنوز متداول بود. «صنار» معادل دوشاهی، «یک عباسی» معادل چهار شاهی و ۲۰ شاهی معادل یک قران یا یک ریال می‌شد. واحد تومان که به زبان ترکی به معنی هزار است، نیز رایج بود.

از نظر سطح زندگی، تا آنجا که خاظم هست و می‌توان به عنوان مثال چند رقم از درآمدها و قیمت‌ها را خاطر نشان کنم. دستمزد یک کارگر معمولی «عمله» ساعتی دو ریال و حداکثر یک تومان در روز بود. دستمزد یک باغبان واحد کوچک ۱۰ تومان در ماه بود. نان سنگک دانه‌ای چند شاهی، یک سیخ کباب ده شاهی. «چارک» (یک چهارم یک من معادل سه کیلو). انگور سه عباسی یا ۱۲ شاهی، یک فال گردو دو صنار، دو شاهی و بستنی ایرانی دو شاهی و پنج شاهی ارزش داشتند. در ابتدای استخدام دولتی حقوق ماهانه یک کارمند پایه سه، دارای ۱۰۳ تومان و حداکثر از ماهی سیصد تومان تجاوز نمی‌کرد. قیمت‌ها نسبتاً ثابت بودند. ولی البته پس از وقایع شهریور و شروع جنگ جهانی پدیده تورم به وجود آمد و قیمت‌ها افزایش یافتند. تفاوت طبقاتی فقیر و غنی بدون هیچ برخورد اجتماعی و پابندی طبقاتی در جوار یکدیگر زندگی می‌کردند، چون هر یک بنحوی به دیگری نیاز داشتند.

براساس یکی از منابع اطلاعاتی که نمی‌توان به طور قطع در درستی آن اظهار نظر کرد، در چند دهه قبل از دهه دوم سال ۱۳۰۰ نرخ بعضی از مواد خوراکی و مصرف به شرح زیر آمده است. تخم مرغ دانه‌ای سه شاهی، نان دانه‌ای یک عباسی (چهار شاهی)، کباب سیخی ۶ شاهی و پلو نیز شش عباسی بود است.

یکی از مهم‌ترین رویدادهای پس از شهریور ۱۳۲۰ از نظر اجتماعی و فرهنگی، آزادی در

اظهار نظر، بیان و نشر روزنامه‌ها و مجلات مختلف را می‌توان نام برد. سیل انتقاد از پدرشاهی خودکامه رضاشاه در مطبوعات جاری شد. به عنوان نمونه می‌توان از روزنامه «مرد امروز» به سردبیری محمد مسعود و «ایران» به سردبیری جهانگیر تفضلی و پس از مدتی «باباشمل» به سردبیری مهندس رضا گنج‌های و تعداد دیگری از روزنامه‌های مختلف نام برد.

شدت انتقاد به حدی رسید که بالاخره منجر به قتل محمد مسعود، سردبیر روزنامه مرد امروز شد، زیرا در یکی از شماره‌های آن از شاهزاده اشرف پهلوی بشدت انتقاد کرده بود. عامل اصلی قتل او به طور قطع هویدا نشد، ولی بیشتر این فاجعه را متوجه دهقان، سردبیر روزنامه محافظه کار تلقی کردند. مجله دیگری به نام «بازیگران عصر طلایی» به نگارش ابراهیم خواجه نوری زندگی نامه و نقش افرادی را که در سمت‌های مهم و مؤثر در دوران ۱۴ ساله پادشاهی رضاشاه پهلوی بازی کرده بودند، آشکارا بیان کرد و پرده از قتل‌های سیاسی این دوره نظیر قتل تیمور تاش و نصرت‌الدوله فیروز و خودکشی داور برداشت.

دیگر از رویدادهای مهم این برهه از زمان، دادرسی محمد تدین، وزیر خواروبار، وزارتخانه تازه بود که در اثر بحران کمبود خواروبار به علت جنگ جهانی دوم تأسیس شده بود. برای نخستین بار در محافل اجتماعی و سیاسی سروصدای زیاد به پا کرد. از نظر شخصی نیز این کار برای من جالب بود، چون پدرم در آن هنگام یکی از ۲۴ مستشار دیوان کشور بود و بدین جهت توانستم با گزینش برگ ورود به عنوان تماشاچی در این مراسم شرکت کنم. نتیجه این دادرسی به محکومیت و زندانی شدن او منجر شد.

در این دوران، مجلس شورای ملی ناظر مبارزات و مباحثات سیاسی جالب و شدیدی چه از طرف اعضای احزاب تازه تأسیس شده، چه از طرف منفردین بود که نتیجه جابجا شدن دولت‌ها و یا تغییر وزراء یکی پس از دیگری را در برداشت و همانطور که قبلاً هم اشاره شد بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی ایران از یک دموکراسی نسبی برخوردار شده بود و شاه جوان نفوذ چندانی نظیر آنچه که پس از سقوط دولت دکتر محمد مصدق اتفاق افتاد نداشت. شرح دقیق و جزئیات وقایع سیاسی این دوران

از گنجایش این نوشتار خارج است و تا کنون مدارک و کتب مختلف جالب و جامع بسیاری در این مورد به نگارش درآمده است که همیشه می‌توان به آنان بازگشت کرد.

در این دوره از زمان من آموزش دبیرستانی خود را در دبیرستان ایران‌شهر (ثروت سابق) دنبال می‌کردم در سال ۱۳۲۳ خورشیدی موفق به دیپلم دبیرستان در رشته ریاضی شدم و پس از شرکت در کنکور وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شدم و پس از چهار سال موفق به اخذ درجه مهندسی در رشته راه و ساختمان شدم.

همانطور که پیش‌تر گفته شد، این دوران از هر جهت برای نسل من، دوران پر هیجان و جالبی بود و شامل پیدایش احزاب سیاسی مختلف جنبش‌های کارگری و نفوذ فلسفه‌های سیاسی از جمله کمونیسم در طبقه روشنفکران، نویسندگان و استادان دانشگاه و مبارزات آنها بود. دانشکده فنی هم یکی از مراکز برخورد «ایدئولوژی» چپ و راست بود و ریاست دانشکده بین دو شخصیت سیاسی لیبرال و محافظه کار (مهندس بازرگان و ریاضی) تغییر پیدا می‌کرد (جالب اینکه این دو فرد از استادان من در آن دوران بودند) حزب توده بسیار فعال بود. در بین همشاگردان این دوره می‌توان از خسرو روزبه، یکی از وابستگان فعال این حزب نام برد که به بعداً محاکمه و اعدام شد.

اینک که نگارش این خاطرات را به پایان می‌رسانم شاید بتوان آن دوران را با محتوی فصل اول کتاب «داستان دو شهر» داستان نویسنده مشهور انگلیسی چارلز دیکنز تشریح کرد. «روزگار خوبی بود و روزگار بدی بود. دوران عقل و خرد و دوران بی‌باوری بود. فصل روشنائی و فصل تاریکی بود. بهار امید و زمستان نومیدی بود...».

اینک پس از گذشت نزدیک به ۶۵ سال از آن دوره، گاهگاه چهره پرچین و سیاه‌روی گردو فروشی که در پایان گردهمایی شبانه تابستانی درخواست می‌کرد که: «آقا این دو فال گردوی آخری را هم از من بخرید» و همچنین نسیم دلپذیر روح‌پرور و آرامش دهنده توچال را به خاطر می‌آورم و این حال را کم و بیش احساس می‌کنم.

پایان

سی هزار سند پرداخت دستمزد به کارگران بنای تخت جمشید

دکتر رحمت مهرآز

بود که از «مردوکا» رسید گرفته است. (گویا مقصود از کلمه رسید در این مورد به معنی دستور باشد).

توضیحات

۱. واژه «کارشا» در سال ۱۳۱۶ خورشیدی ضمن خاکبرداری یکی از اتاق های خزانه در تخت جمشید سنگ تیره سبز و خوش تراشی به دست آمد که روی آن به سه زبان فارسی زمان هخامنشی، زبان عیلامی و بابلی وزن سنگ را برابر ۱۲۰ کارشا نوشته است. وزن آن تقریباً برابر ده کیلو است و هر کارشا، مساوی ده شکل (بر وزن سِجَل) است. بنابراین سر کارگر مصری ماهی شش شکل و نیم نقره دریافت کرده است. پس با توجه به اینکه هر شکل، یک دهم کارشا یعنی $\frac{۱}{۳}$ گرم می شود، دستمزد یک ماهه استاد مصری نزدیک به ۵۴ گرم نقره است. برای اینکه ببینیم ۵۴ گرم نقره در آن زمان چه ارزشی داشته است توجه کنید که بهای یک گوسفند سه شکل و بهای یک کوزه شراب یک شکل بود.

۲. آغاز ماه هشتم تا ماه دوازدهم سال ۳۲ سلطنت داریوش به عقیده دکتر کامرون به حساب تقویم های کنونی ما از روزهای اول آبان تا اسفند سال ۴۹۰-۴۸۹ پیش از میلاد می باشد و این همان تاریخی است که مورخان جنگ داریوش را با یونانیان در دشت ماراتن ذکر نموده اند. درودگر مصری در هنگام جنگ ماراتن مشغول درودگری در تخت جمشید بوده و مزد خود را دریافت می کرده است. شادروان تقی زاده تاریخ بالا را از ششم عقرب (آبان) ۴۹۱ پیش از میلاد تا ۴ حمل (فروردین) ۴۹۰ پیش از میلاد دانسته و توضیح آن را چنین یاد کرده است: «چون جلوس داریوش بر تخت سلطنت (یعنی قتل گوماتای مغ) در ماه اکتبر سنه ۵۲۲ قبل از مسیح واقع شد (به تاریخ هخامنشی دهم ماه باگیادی) لذا سال سلطنت او به حساب سنه ۴۹۱ قبل از میلاد مسیح شروع و در سنه ۴۹۰ پایان می یابد. ولی آقای دکتر کامرون سال سی و دوم را در سنه ۴۹۰ شمرده که شاید ناشی از آن بوده باشد که سال جلوس را به حساب نیاورده است.

اینک ترجمه لوحه شماره ۴۲

آرتاتخما (Artataxma) به «وهوش» خزانه دار پارسه گزارش می دهد ۳۷ کارشا و یک شکل و ربع شکل نقره، معادل نصف مزد کارگرانی که با (کوروا)، که عنوان سرکاری سد نفر را در شیراز دارد، مسؤول کار ایشان است بابت ماه سامیا (ماه یازدهم) در سال نوزدهم (سلطنت خشایارشا) داده می شود:

۱۲ نفر مرد، هر کدام سه شکل و سه ربع شکل؛ ۱۱ پسر، هر کدام دو شکل و نیم؛ ۱۱ پسر، هر کدام یک شکل و سه ربع یک هشتم شکل؛ ۱۳ پسر، هر کدام یک شکل و ربع شکل؛ ۱۵ پسر، هر کدام نصف شکل و یک هشتم شکل؛ ۷۸ نفر زن، هر کدام دو شکل و نیم؛ ۱۲ دختر بچه، هر کدام یک شکل و سه ربع یک هشتم شکل؛ ۱۸ دختر بچه، هر کدام یک شکل و یک هشتم شکل؛ ۲۰ دختر بچه، هر کدام نیم شکل و یک هشتم شکل.

در ماه سامیا (ماه یازدهم) از سال ۱۹ (سلطنت خشایارشا، این دستور مهور داده شد و از مگا بیروز در پارسه (تخت جمشید) رسید دریافت گردید. ماه یازدهم از سال نوزدهم مقارن ۱۷ بهمن تا ۱۶ اسفند سال ۴۶۶ پیش از میلاد بوده است. دستمزدی که افراد بالا گرفته اند برای ۲۹ روز بوده است.

در اواخر سال ۱۳۱۲ خورشیدی هنگام هموار کردن گوشه شمال صفت تخت جمشید، نزدیک به محل اتصال دیوار شمالی صفت با کوه رحمت، درون آستانه مسدودی از عهد هخامنشی مقدار زیادی لوحه های گلی درست یا شکسته پیدا شد. درازی آنها ۷ سانتیمتر و پهنای شان شش سانتیمتر و کلفتی شان دو سانتیمتر بود. مسؤول باستان شناسی ایران در تخت جمشید در آن هنگام شادروان سید محمد تقی مصطفوی بود. وی تمام قطعه های درشت یا ناقص لوحه ها را درون پنبه و قوطی های مقوایی، که از طرف هیأت علمی تخت جمشید فراهم می شد، قرار دادند. شماره های همه الواح، اعم از درست و ناقص، بیش از سی هزار عدد می بود. دو گوشه بالای لوحه ها به صورت منظم و زاویه دار بود و دو گوشه دیگر آن شکل مورب و منحنی داشت. همه لوحه ها برای بررسی و خوانده شدن به اختیار بنگاه شرقی دانشگاه شیکاگو، که عهده دار خاکبرداری ها و کشفیات علمی تخت جمشید بود، گذارده شد و پس از دو سال یعنی در سال ۱۳۱۴ خورشیدی با اجازه و موافقت دولت ایران از طرف بنگاه نامبرده به طور موقت به آمریکا حمل گردید و چهار سال بعد هم ضمن خاکبرداری بخش معروف به خزانه، تعداد ۷۵۰ عدد دیگر از این گونه لوحه ها به دست آمد و مانند الواح پیشین در اختیار بنگاه شرقی دانشگاه شیکاگو قرار گرفت.

پس از سال ها کوشش و کارهای آزمایشگاهی و تحمل رنج ها، که بخشی از آن هم بر اثر پیش آمدن جنگ جهانی دوم سعادت کامیابی در راه خواندن و انتشار کتاب جامعی درباره ۸۵ عدد لوحه های مکشوف در خزانه نصیب پروفیسور کامرون آمریکایی گردید و دانشمند مزبور درباره بسیاری از نکات و مطالب مفیدی از لحاظ زبان شناسی و معانی لغوی، چگونگی ماه و سال در دوران هخامنشی، واحد وزن و اجزاء آن و وضع شمارش آن ها و میزان دستمزدها و طرز پرداخت آن ها، شرح مهرهایی که بر الواح مکشوفه زده شده بود، اطلاعات مختلف درباره زبان پارسی باستانی و زبان عیلامی و نقل تلفظ و ترجمه تمام این سطور در این کتاب منعکس است.

ترجمه لوحه ها، شامل آگاهی های دیگری هم هست که صورت آن ها به شرح زیر است: تراش سنگ هاو بهتر کردن نقوش برجسته، درودگری، منبت کاری، ساختن درهای آهنی، مس کاری، تنظیم محاسبات، وجوهی که به پیشوایان دین پرداخت می شد، دستمزد چوپانان، کشاورزان، سربازان، مهتران اسب های شاهی، دستمزد زنان عهده دار تیمار اسب های بانوان سلطنتی.

با ذکر توضیحاتی بالا اینک به نقل ترجمه فارسی چند عدد از لوحه های گلی تخت جمشید می پردازیم.

ترجمه لوحه شماره ۱

بردکاما (Baradkama) به «شاکا» خزانه دار اطلاع می دهد بایستی مبلغ «سه» کارشا و دو شکل و نیم نقره به یک نفر درودگر مصری موسوم به هردکاما (Harad-kama) سرکارگر سد نفر کارگر که یکی از کارکنان از روزمزد پارسه (تخت جمشید) بوده، ضامنش «وهوکا» است پرداخته شود. این پرداخت به صورت نقدی نیست، بلکه گوسفند و شراب داده شود. بدین قرار که یک گوسفند برابر (سه شکل Shekel) نقره و یک کوزه شراب برابر با یک شکل نقره منظور می گردد.

مبلغ فوق شامل دستمزد خدمتی است که در طول ماه هشتم تا دوازدهم سال سی و دوم (سلطنت داریوش) انجام گرفته است. دستمزد این مرد مصری در هر ماه معادل شش شکل و نیم نقره می باشد. کاتب این لوح هی پیروکا Hipiruka

مفاد ترجمه لوحه شمار ۵۲۰

صورت ریز دستمزد زره‌ساران بدین قرار است: ۱۲ نفر مرد، هر کدام سه شکل و سه ربع شکل؛ ۹ نفر پسر بچه، هر کدام دو شکل و نیم؛ ۹ نفر پسر بچه، هر کدام یک شکل و سه ربع و یک هشتم شکل؛ ۱۴ نفر زن، هر کدام دو شکل و نیم؛ ۱۱ نفر دختر، هر کدام یک شکل و سه ربع و یک هشتم شکل. دکتر کامرون توضیح می‌دهد که جغرافی دانان عرب ضمن شرح «نیریز» از معادن آهنی که در حال وحوش آن واقع و صنعت جوش‌سازی که در آنجا رونق داشته است، صحبت نموده‌اند. بنابراین شاهنشاهان هخامنشی در ناحیه کنونی نیریز مرکز زره‌سازی و جوش‌سازی داشته، صنعت‌گران این رسته از آهن‌های محل مزبور برای لشکریان داریوش و خشایارشا سلاح می‌ساخته‌اند. ماده دوم، سال بیستم سلطنت خشایارشا مقارن ۱۶ اردیبهشت تا ۱۳ خرداد (۲۷ روز سال ۴۶۶ پیش از میلاد مسیح بوده است).

لوحه شماره ۶۰

«راتتخما» به «راتی نیندا» خزانه‌دار گزارش می‌دهد ۳۷ کارشا و یک شکل و یک ربع شکل نقره باید به کارگرانی که به «کورادا» سرکار سد نفر در شیراز مسؤول کارشان است، بابت نصف دستمزدشان در ماه ثور و اهر (ماه دوم سال) بیستم سلطنت

مردم ایران می‌پنداشتند بنای تخت جمشید نیز مانند بناهای شاهان دیگر مردم را زیر فشار شلاق و محروم از دستمزد قرار داده‌اند، ولی سی هزار لوح سند ساختمان تخت جمشید نشان داد، که نه تنها کارگران دارای دستمزد کافی بودند، بلکه هر گاه کارگران کشورهای تبعه ایران تصمیم به بازگشت به محل بود در مسافرت، خود آنها از هزینه سفر بهره‌مند می‌شد. مدارک موجود نشان می‌دهد که در ایران بیگاری و کار رایگان وجود نداشته و کسی زیر فشار کار ناراحت و یایی جان نشده و حال آن که، تنها در ساختمان ترعه سوئز حدود سه هزار کارگر جان خود را از دست دادند. برای آگاهی بیشتر از برنامه ساختمان تخت جمشید به کتاب الواح خزانه تخت جمشید به زبان انگلیسی مراجعه کنید. عنوان انگلیسی کتاب چنین است: Perspolis Treasury Tabletes by George G. Cameron, University of Chicago Press, Chicago 1948.



من مادرت بودم

صدایی از بانو زیور الملوک:

نخستین آموزگار صادق هدایت

احمد کاظمی موسوی

صادق هدایت غنای زبان خود را از مادرش داشت. خانم زیور الملوک از بانوان حُرّاف و زبان‌آور زمان بود که هر کلامی را با چند متلک جواب می‌داد. «بزرگ علوی»

مادر هدایت عاشق او بود. چون صادق خان تا آخر عمر در خانه پدری زندگی می‌کرد، مادرش به او به چشم بچه‌ای که خیلی باید تر و خشکش کرد نگاه می‌کرد. از روزی که خبر مرگ صادق را شنید، رفت توی رختخواب خوابید و دیگر بلند نشد. یعنی آنقدر در رختخواب ماند تا از دنیا رفت. «جهانگیر هدایت»

این حرف‌ها به دهن من مزه نمی‌کند. کی گفت تو از زندگی خسته شدی. قرتی‌های فرانسه این حرف‌ها را تو دهانت انداختند. من ترا بهتر از خودت می‌شناسم. تو از همه پر شور و شتر بودی. کسی به پایت نمی‌رسید. تو مراداشتی، مرا. من از جان عزیزترت داشتم. همه عالم به یک طرف. تو چطور توانستی مرا فراموش کنی؟ من مادرت بودم، من زبان تو دهانت گذاشتم. چرا گذاشتی خبرت مرا از زبان بیندازد. چطور فکر مرا نکردی؟

عیسی خان، فرزند ارشد خانواده آهسته به تخت مادرش نزدیک شد و گفت: مادر، کار از کار گذشته، خودت را ناراحت نکن. فردا مجلس ختم داریم. اجازه بده مانتوی مشکی‌تان را بیاورند. — لازم نکرده، همین مانده بود که برای صادق سیاه بپوشم. چه ختمی؟ او که می‌دانست که من بایست پیش مرگش می‌شدم. چرا حرف آخرش را با من نزد. این همه زحمتش را کشیدم. همه جور وسایل آسایشش را فراهم می‌کردم. از جان عزیزترش می‌داشتم. چرا کسی صدای مرا نشنید؟ چرا کسی کاری برای صادق نکرد؟

محمودخان قاضی دادگستری پای تخت مادرش نشست و گفت: ما کوتاهی نکردیم مادر، من می‌دانستم

صادق دیگر دوست ندارد برای دولت علیه کار کند و می‌خواهد دست و پا کند که در یک دانشگاه فرانسه کاری گیر بیاورد، مثلاً فارسی یا زبان پهلوی درس بدهد. به این جهت برای دوستش هانری ماسه، استاد دانشگاه سوربن بهترین کادوی باب طبعش را تهیه کردم که بهش بدهد بلکه گشایشی در گره کور صادق بشود. می‌دانم آن را به او داده، اما آخر سر از صادق مدرک تحصیلی خواستند که طفلک نداشت. — مرده شور ببرد آن کسی که

این تراخم کوفتی را به جون پسرم انداخت و باعث عقب افتادن درس و کلاسش شد. من به اعتضادالملک گفته بودم که بخاطر چند ماه چشم درد، مدرسه‌ی بچه را عوض نکنند. اگر همان دارالفنون مانده بود، دیپلمش را گرفته بود. این مدرسه‌ی سن لویی با آن آتش به جان گرفته معلم فرانسه‌اش سرنوشت بچه‌ام را عوض کرد.

محمود هدایت: فقط آن کشیش فرانسوی نبود که سرنوشت صادق را عوض کرد، دوستان ناباب و کتاب‌های ناجور بیشتر از او فکر صادق را خراب کردند.

— چرا شما نتوانستید جای آن دوستان را بگیرید. من از مهمانخانه روزها صدای صادق را می‌شنیدم، چه ذوق و حالی با رفقایش می‌کرد.

محمود هدایت: ما زور خودمان را می‌زدیم، صادق تو یک عالم دیگر بود. ما هم می‌ترسیدیم زیاد فشار بیاوریم، احساساتش ناسور بشود، و پیش شما شرمند بشویم.

— شما رگ خوابش را نمی‌شناختید. حرف زدن با صادق لم خودش را داشت.

— زبانش تلخ بود مادر، قلمش بدتر، اصلاً زهرآگین بود.

اعتضادالملک، پدر هفتاد و چند ساله‌ی فامیل که تا به حال ساکت و آرام نشسته به درد دل زن و فرزندانش گوش می‌کرد، زبان به سخن گشود: اشتباه نکن محمود، تند زدن زبان صادق به خاطر صمیمیت قلبش بود. من آدمی مثل او ندیدم که این اندازه از خودش و از فامیلش مایه بگذارد، آنهم برای یکرنگی با مردمی که اغلب رنگ‌وارنگ و دغل‌باز بودند. قلمش که محشر بود، خودت خبر ترجمه به فرانسه‌ی بوف کور را به ما دادی.

— بله پدر، صادق در نوشتن نابغه بود، کسی به پایش نمی‌رسید. اما در صحبت با ما دل نمی‌داد که گری از کارش بکشاییم. فقط تو کافه‌ها بین رفقای جورواجور گل از گلش می‌شکفت.

اشرف الملوک، خواهر بزرگ‌تر صادق سینی چای نعنار را از روی میز برداشت و به سمت پدرش گرفت و گفت: «من خیلی از کتاب‌های داداش را خوانده‌ام، مخصوصاً بوف کور را. خیال می‌کنم صادق خیلی از اصطلاحات زبان ننحون را تو داستان‌هایش آورده. چقدر واسه‌ی بساط خنزر پنزر جلوی کوچه‌ی خانه سابق‌مان سر قدم رفته. بعضی آدم‌های داستان را شناختم. اما دختر اثیری را نفهمیدم از کجا آورده؟» عیسی خان: «این کلمه فرنگی است. پرسوناژش هم یادگار سفر اول صادق به فرانسه است. همان وقت که من هم در مدرسه‌ی نظامی پاریس تحصیل می‌کردم.»

اعتضادالملک استکان چای را برداشت و گفت: درست است که صادق این مفهوم را از فرانسه گرفته، اما بعید نمی‌دانم که این پسر ادبیات صوفیه‌ی ما را هم خوانده باشد. چون در همانجایی



کتاب (بوف کور) از «عالم مثال» هم شاهد می‌آورد که این یکی، دیگر مال خودمان است، و ریشه در نوشته‌های سهروردی دارد. در ادبیات ما عالم اثیر و عالم مثال دو فضای رؤیایی‌اند که در برابر عالم عنصری یعنی همین دنیای مادی حقیر قرار می‌گیرند. صادق گویی بیشتر در عالم اثیری سیر می‌کرده که این چنین بی‌پروا توی سرزندگی مادی خود و محیطش زده.

زیور الملوک اشک ریزان خروشد: عالم اثیر حواله‌ی خودتان، من همان صادق سر زباندار خودم را می‌خواستم. دهنش یک پارچه قند بود. من می‌دانستم او تو جادو جنبل یک چیزی دیده و دوست داره حرف‌های جادویی بزند. شما چرا خریدارش نشدید؟

عیسی خان رو به برادرش کرد: راستی محمود، چرا ما نوشته‌های صادق را جدی نمی‌گرفتیم؟

محمود: ما که کف دست‌مان را بو نکرده بودیم. تو این مملکت کسی از راه نویسندگی نان نخورده. ما که نمی‌دانستیم صادق همه‌ی وجودش را در این کار گذاشته.

اشرف الملوک: داداش، امروز تو یک روزنامه دیدم که نوشته بود: «الیه هنر سیاهیوش و ماتم زده است. او نویسنده‌ای بود پرمایه، متفکر، فروتن و بی‌ادعا...»

اعتضادالملک اشکش درآمد: چطور ما یک عمر توی یک خانه با این جوان زندگی کردیم، به بارش آوردیم، اما او را درست نشناختیم؟



صادق طرح دختر اثری را ریخت؟» از پشت در اتاق صدای سرفه‌ای بلند شد، چند لحظه بعد عموجان دکتر کریم خان با چند شاخه گل وارد شد. پیر مردی با موهای سپید که سن و سال و قیافه‌اش چندان توفیری با اعتضادالملک نداشت. مستقیماً به طرف زیورالملوک رفت: «تسلیت عرض می‌کنم سرکار خانم، برایتان از خدا شاخه‌اش را برداشت و به سمت دیگر تخت خم شد با ریزخندی معنی‌دار به سوی درخشنده گرفت، و او با لبخندی محو آن را پذیرفت. اشرف‌الملوک یک لحظه به نظرش رسید که صادق هم بایست چنین صحنه را دیده باشد. «پیرمردی قوزکرده که یک شاخه گل به زن جوانی بدهد.» رو به دکتر کریم خان کرد و گفت: عموجان، می‌دانم شما کتاب‌های صادق را زیاد خوانده‌اید، شما به ما بگویید صادق این صحنه‌های زیبا و باورنکردنی را با این زبان تیز و موشکاف از کجا آورده بود؟ دکتر کریم خان: این‌ها همه ریشه در دوران کودکی و نوجوانی صادق دارد. او فرانسه را خیلی زود خوب یاد گرفت و توانست از نوجوانی با دو دید وقایع اطرافش را ببیند و با دو زبان تجزیه و تحلیل کند. بعداً که به فرانسه رفت تجربه‌ی اروپا بخصوص پاریس هم بر آن اضافه شد. بیشتر صحنه‌ها و شخصیت‌های داستان‌هایش را قبلاً از تهران و اصفهان و شیراز گرفته بود،

دقایقی بعد خانم شیک پوشی که هنوز از جوانی بهره داشت، با دو فرزندش وارد اتاق شد. رنگ مهربانی چهره‌اش هماهنگی خوبی با کت و دامن تیره‌اش داشت. می‌کوشید که اشک آرایش چشمانش را بهم نزنند. نگاه سیال و سردرگمی داشت. اشرف‌الملوک آهسته تو گوش مادرش زمزمه کرد: مادر، این خانم تنها کسی ست از فامیل که صادق اسمش را توی داستان‌اش آورده، به خاطر صادق هم شده چند کلام حرف باهش بزنید. زیورالملوک زیر لب گفت: «لکاته...» اشرف‌الملوک لب‌گزید و دیگر چیزی نگفت. درخشنده خود را به کنار تخت رساند، دست زیورالملوک را بوسید و گفت: غم‌آختران باشد. ما مقدر صادق خان را دوست داشتیم. زیورالملوک: حال عمه‌ات چگونه؟ درخشنده که زن شوهر عمه‌اش یعنی هووی او شده بود، کمی جاخورد و گفت: خوبه، سلام می‌رسونه. اشرف‌الملوک که بانگ‌های مرتب شکل و شمایل درخشنده را و رانداز می‌کرد، بی‌مقدمه رو به زن عمویش کرد و گفت: راستی درخشنده خانم شما بوف کور داداش را خواندید؟ — آره، خواندم، اما نتواستم تمام بکنم. چطور مگر؟ — هیچی، می‌خواستم ببینم نظراتان راجع به آن چیه؟ — نیمه‌اولش را خیلی دوست داشتم. نیمه‌دومش را راستش نتوانستم تمام کنم. صادق خان خیلی سال‌ها پیش که آمده بود شیراز پیش ما، برایمان تعریف کرده بود که دارد داستانی می‌نویسد که چطوری یک کوزه‌ی قدیمی راغه را در خرابه‌های بی‌بی شهربانو پیدا کرده، و چطوری از توش یک دختر جادویی در آمد که او را عاشق و شیدای خودش کرده بود. زیورالملوک: خیلی‌ها از صادق دلبری کردند، اما آخرش لکاته از آب درآمدند. درخشنده سکوت کرد. اشرف‌الملوک که هنوز با چشم او را می‌پایید، در دل از خودش پرسید: «آیا همین چهره و اندام بود که در ذهن

هدایت تنها نویسنده‌ای باشد که بتوانیم او را در برابر نویسندگان جهان بگذاریم. او نخستین نویسنده زبان فارسی است که در داستان‌هایش شخصیت‌پردازی کرده، و توانسته تیپ و حال و هوای اشخاص داستان خود را با قلم تصویر کند. بوف کور اولین کتابی ست در زبان فارسی که ارزش درون‌گرایی را در خلق یک اثر بخوبی نشان می‌دهد.» اعتضادالملک: بله، «درون‌گرایی در خلق یک اثر» گفتنش آسان است. اما کسی نمی‌داند چه بهای گزافی نویسنده و خانواده‌اش برای آن می‌پردازند. صادق از تصورات خودش لذت می‌برد. از ازل و الست شاهد می‌آورد که تصورات خودش را رونق ببخشد. در یکی از داستان‌هایش (تجلی) خواندم که در وصف ساز و نوای یک ویلون‌زن حرفی می‌زند که در واقع وصف حال خودش است. او می‌نویسد که ویلون نوازنده یک «دنای مافوق تصورات و لذا به فوق حسّ عالی برای شنوندگان ایجاد می‌کرد، اما تجسم این لذا به برای خود هنرمند ممکن نبود. او کوشش می‌کرد در پس‌مانده و واژه‌ی کیف دیگران لذت موهومی برای خودش جستجو کند.» زیورالملوک: خب، او چیزهایی در این کارها می‌دید که شما نمی‌بینید. شاید او طور دیگری لذت می‌برد. اصلاً شاید همین درد او را هنرمند کرده بود. شما چه می‌دانید. اشرف‌الملوک: درست است مادر. نوشته‌های صادق در عین بدبینی یک شور و حالی دارد که به آدم نیرو می‌بخشد. نمی‌دانم چطور بگوییم... اشرف‌الملوک حرفش تمام نکرده بود که اخترالملوک، خواهر بزرگ‌تر سرزده وارد اتاق شد و خبر داد که سید جلال تهرانی به اتفاق عموجان دکتر کریم خان و خانمش برای سر به سلامتی گفتن — نصیب نشه، درخشنده آمده... اخترالملوک نگاه معنی‌داری با خواهرش رد و بدل می‌کند. اعتضادالملک رو کرد به عیسی خان و محمودخان: ما می‌رویم به مهمان‌خانه. در راه رو به پیشخدمت گفت که برای مهمانان چای و حلوا بیاورند.

صدای ناله زیورالملوک برخاست: حالا می‌فهمی چرا داغش جگرم را می‌خورد. چرا چشمم سیاهی می‌رود. انورالملوک، خواهر کوچک‌تر صادق هدایت جوشیده نعنای نبات را به طرف مادرش گرفت و گفت: مادر، یک غلظ بخورید حالتان جابباد. من که دو تا غصه دارم: شوهر و برادرم تو یک ماه از دستم رفتند. نخست وزیر مملکت را روز روشن جلوی چشم همه کشتند و صدای هیچکس در نیامد. زیورالملوک: درد من چیز دیگری است. صادق یک عمر واسه این مردم سگ‌دوزد، نور چشمش را واسه شیرفهم کردنشان گذاشت، از زمین و آسمان شاهد آورد، مثل و مثل به تک‌شان بست. بلکه به کله‌شان فرو برود، اما کسی به خرجش نرفت که نرفت. قدرش را کسی نشناخت. آخر سر همه تنه‌اش گذاشتند. محمود هدایت رو به مادرش کرد: آخر صادق در فرانسه هم بد آورد. به امید شهید نورایی رفته بود پاریس، اما او را تو رختخواب ناخوش دید. هانری ماسه هم که ازش مدرک خواست و کاری نکرد. آنوقت به آقای جمالزاده رو آورد. او هم، برخلاف سه ماه پیشش، در گیر کارهای خودش و مسافرت به ایران بود. تو صورت ماها هم که تف انداخته بود و قبولمان نداشت. بعلاوه، منم این یک ماهه (پس از مرگ رزم‌آرا) بیکار بودم و کاری از من ساخته نبود. طفلک خیلی آمادگی داشت که بدبیری خودش را ازلی و ابدی ببیند. — کی گفت صادق بدبیار بود. او از همه سر بود. شما راه حرف زدن با او را نمی‌شناختید. او از اول دوست داشت که بخواند و بنویسد. یعنی جاش تودانشگاه بود. شیخ گرکانی هم دیپلم نداشت، چطور استاد ادبیات شد. یعنی فارسی و فرانسه را بهتر از صادق می‌دانست؟ او که پهلوی را هم یاد گرفته بود. همه حسودی‌شان می‌شد که از وجود صادق در جای درستش استفاده بشود. به کارش نگرفتند و گذاشتند که خودش را نفله کند. اشرف‌الملوک وارد صحبت می‌شود: مادر، ببینید مجله‌ها راجع به صادق چی نوشته‌اند: «شاید صادق

فارسی زبانان ارتفاعات هیمالیا

برگرفته از اینترنت

حسین خندان که چندی است در چین ساکن شده است با درست داشتن عکس‌های رضا دقتی در اولین روز بهار و همزمان با جشن‌های نوروزی ۲۷ هزار فارسی زبان ساکن این منطقه به ارتفاعات هیمالیا صعود کرد و با آنها هم‌زمان شد.

آسمان کاشگر اندکی قبل از فرود هواپیما، نشان از غروبی قریب الوقوع دارد در حالیکه ساعت محلی ۹:۳۰ شب است. دولت چین سعی دارد سیاست ساعت واحد را از غرب تا شرق این کشور پهناور، همچنان حفظ کند.

آمدن تا کاشگر که آن را پایتخت جاده ابریشم می‌نامند، در مجموع شش ساعت پرواز از پکن وقت لازم دارد. تا اینجا مشکلی نیست ولی همین که در هتل صبحت از رفتن به تاشکرگان و یافتن روستای بلدیر می‌کنم، مرا به اداره پلیس ارجاع می‌دهند تا مجوز عبور به آن مناطق را دریافت کنم. مجله‌ای چینی همراه با روزنامه‌ای را که درباره‌ام مطلبی دارند را به آنها نشان می‌دهم و می‌گویم که به عنوان فیلمساز قصد دیدار با مردم منطقه را دارم. بعد از نیم ساعت و پرداخت مبلغی، گذرنامه آنجا را برای ۴ روز دریافت می‌کنم.

قبل از راهی شدن در لابلاهی کوه‌های تاشکرگان، در چند خانواده تاجیک به عید دیدنی رفتم. داخل اکثر خانه‌ها بسیار آراسته و زیبا می‌نمود. مردم تاجیک این مناطق همگی نوروز را به جشن می‌نشینند ولی



توجه: در این متن نام «کاشگر» در واقع همان «کاشغر» است که در متون فارسی قدیم ضبط شده است و دیگر اینکه اسماعیلیه، از فرقه‌های شیعه هستند، نه تسنن

حسین خندان، فیلمساز مهاجر ایرانی که دو دهه است در آمریکا اقامت دارد دست به کار تولید مستندی از زندگی فارسی زبانان ارتفاعات چهارهزار متری هیمالیا شده است. چهارده سال پیش برای اولین بار، رضا دقتی عکاس مجله نشنال جیاگرافیک زندگی تاجیک‌های چینی منطقه تاشکرگان در ناحیه سین کیانگ در شمال غربی چین را به تصویر کشید.



و بعداً در فرانسه و هند به سروسامان دادن و کم و زیاد کردنشان می‌پردازد. هوش و فراست خانوادگی که جای خود دارد. تند و تیزی زبانش را که خودتان بهتر می‌دانید از سرکار والده گرفته. زیورالملوک: طفلک صادق اصلاً خودش لغت دزد بود. تو زمین و زمان سگ دو می‌زد که یک مثل پیدا کند و به تک خلاق ببندد. از پشت در مهمانخانه به حرف‌های من با خاله خانجایی‌ها گوش می‌داد. از ترانه و افسانه گرفته تا لالایی و نفرین و ناسزاهای خلاق را پرس و جو می‌کرد. چقدر این خراب شده و مردمش را دوست داشت. آخرهم هیچکس خریدارش نشد. غصه‌ام اینست چرا من دستم هیچ نمک نداشت؟ چرا صادق به فکر من نبود؟ چطور نمی‌دانست که من نمی‌توانم داغش را تحمل کنم؟

دکتر کریم خان: صادق همه‌ی وجودش را از شما داشت. او در نوشته‌هاش هر جا به ایده‌ی مادر می‌رسد از آن بسان بهشت گمشده‌اش یاد می‌کند. بخصوص دامان مادر و مهر و آغوش بی‌غل و غشی را که از آن خاطره داشت. گویی چقدر دوست داشت که به ایام کودکی‌اش برگردد. اما چه می‌شود کرد این موجود از هستی خودش رنج می‌برد. اوضاع زمانه هم کمکش نکرد که از این رنج چیزی بکاهد و یا سرش را به کاری دیگر گرم کند.

زیورالملوک: می‌فهمم، این هستی، حالا یک باری شده که رو دوش خودم هم افتاده. ■

اشاره

این نوشته هرچند روایتی‌ست داستان گونه از چگونگی برخورد فامیل هدایت بویژه مادرش با خبر مرگ صادق هدایت، با این همه مطالبش مستند به کتدو کاوهای ارزنده‌ای‌ست که در چند دهه‌ی اخیر درباره‌ی هدایت شده‌است. بیش از همه نویسنده خود را وامدار سه منبع زیر می‌داند:

مریم سادات گوشه، صادق هدایت، ۱۳۸۳.

محمد علی همایون کاتوزیان، صادق هدایت و مرگ نویسنده، ۱۳۷۲.

مصطفی فرزانه، آشنایی با صادق هدایت، ۱۳۷۲.

همه تاجیک‌ها نان‌هایی دایره شکل می‌پزند که طبعاً آن را نان می‌نامند. این نان‌ها در نانوائی‌های هر کوی و برزن دیده می‌شود. این عکس در شهر قدیمی کاشگر گرفته شده است.

دوشنبه بازار، معروفترین بازار سنتی و محلی کاشگر است که به قول مردمش به غیر از جان آدمیزاد و شیر مرغ، هر چیز دیگر در آن یافت می‌شود. نمایی از شهر قدیمی کاشگر که به دلیل قدمت تاریخی‌اش، مکان مناسبی برای ساخت فیلم‌های تاریخی محسوب می‌شود. آخرین فیلمی که در این شهر ساخته شده، فیلم بادبادک باز است که بر اساس داستانی به همین نام، نوشته خالد حسینی، نویسنده افغان بر پرده نقره‌ای سینماهای جهان رفت.

جدا از نانوائی‌ها، نان فروشی‌هایی ازین دست در هر خیابان شهر قدیمی کاشگر به وفور یافت می‌شوند.



استفاده از رنگ‌های طبیعی که از پودر سنگ‌های معادن مختلف منطقه تهیه شده، محبوبیت خاصی دارد

استفاده از الفبای زبان فارسی که در زمان جاده ابریشم یکی از زبان‌های کلاسیک و رسمی داد و ستد محسوب می‌شد، کماکان در همه عرصه‌های هنری، فرهنگی و تجاری مورد استفاده قرار می‌گیرد، تنها با این تفاوت که به دلیل آمیزش با زبان اویغورها کمی رسم الخط دیگری به کار گرفته می‌شود.



از هفت‌سین خبری نیست، در عوض سفره‌ای می‌گسترند که آن را رنگارنگ می‌نامند و در آن انواع نان‌های محلی، شکلات و حتی گوشت کله و پاچه گوسفند یافت می‌شود. یکی از اولین کارهایی که میزبان نوروزی برای مهمانانش انجام می‌دهد، این است که از کاسه آردی که از قبل تدارک دیده، مشتی آرد بر شانه راست مهمانش می‌پاشد که به منزله امید برکت در سال نو است. سپیدی شانه، علامت خوبی برای شناسایی تاجیک‌ها در خیابان‌های تاشکرگان بود.

در طی مسیر تاشکرگان به بلدیر، بارها و بارها به معماری‌هایی ... آشنا برخوردیم که متأسفانه اکثراً مخروبه‌ای بیش نبودند.

توصیف بلدیر را اول بار از زبان رضا دقتی عکاس شهیر ایران شنیدم



که ۱۴ سال پیش در آنجا عکاسی کرده بود. مسجد بلدیر اولین نمایی است که به مسافر از راه رسیده سلام می‌کند. این مسجد تنها برای کمتر از ۵۰ خانوار دربش باز می‌شود. مردم این روستا سنی مذهب فرقه اسماعیلیه هستند.

بلدیری‌ها گرچه تدریجاً زبان فارسی را دارند فراموش می‌کنند اما فرهنگ مهمان‌نوازی و بزرگداشت نوروز و بهار از خاطره تاریخی‌شان به این زودها محو نخواهد شد. پیرزنی بلدیری که خطوط گذر عمر را به چهره دارد، از اینکه می‌شنود این همه راه آمده‌ام تا تبریک نوروزی‌ام را به فارسی پاسخ بگیرم، خندان می‌شود.

جاودانگی فلزات

بخش دوم و پایانی

دکتر مریم انصاری استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد در بوشهر

دکتر سید احمد حسینی کاررونی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد در بوشهر

بدان فلز گداخته شود. (فرنبرگ دادگی ۱۳۷۸: ۱۴۶) بر اساس اندیشه‌های زرتشتی، در رویدادهای پایان جهان، افزون بر نقش اهریمن ستیزی فلز، گناهکاران و بی‌گناهان نیز با فلز گداخته باز شناخته می‌شوند. در این آزمون، فلز گداخته برای پرهیزگاران همچون شیری گرم است؛ ولی برای گناهکاران چنین نیست (زرتشت ۱۳۷۷: ۱۴۰). و شهریور فلز همه کوه‌های جهان را بگذازد. (آن فلز) دهان بالای به ساخت گاه بایستد (= به بلندی زمین تا دهان انسان در محل آزمایش فلز گداخته بایستد). همه مردم از آن فلز بگذرند و سرانجام گناهکاران بدان از گناه پاک شوند. سختی ایشان (= گناهکاران) چنان باشد که در گیتی فلز گداخته بر ایشان بگذراند. پرهیزکاران را چنان آسان باشد که شیر گرم بر ایشان دوشند. (میرفخرایی ۱۳۶۷: ۶۲-۶۳)

در کتاب بندش نیز به داوری پایان جهان به وسیله فلز اشاره شده است: پس آریامن ایزد فلز در کوهها و دره‌ها را (به) آتش بگذازد، و بر زمین رودگونه بایستد، سپس همه مردم را در آن فلز گداخته بگذرانند و پاک بکنند. (فرنبرگ دادگی ۱۳۷۸: ۱۴۷) با دقت در متون بالا می‌توان به شباهت‌های این داوری با آزمون فلز در بخش‌های پیشین پی برد. نکته‌ای که درباره نقش فلز گداخته در حوادث پایان جهان و پیوند آن با جاودانگی به نظر می‌رسد، آن است که پیروزی بر اهریمن پیروزی بر مرگ است. با نابودی اهریمن با فلز گداخته، آفرینش عاری از «مرگ» و «بدی» و در آن زمان زندگانی انسان‌ها نیز جاودانه و بی‌مرز می‌شود و خوشبختی‌شان ابدی می‌گردد (زرتشت ۱۳۷۵: ۵۲۵). در کتاب سوم دینکرد، جاودانگی جهان پس از نابودی اهریمن نوید داده شده است.

در پی نابودی سرتاسری اینان (= دیوان و خزندگان اهریمنی) ذات مردمیان و روان‌های نامیرا، از کالبد همه جانوران و هر آنچه که (نامیراست) دیگر باره جدا نخواهد شد. همراه با نامیرایی ذات روان، آکنده از خوشبختی، در جهان پاک و تهی از پتیاره تا به جاودان سامان یافته خواهد ماند (آذر فرنبرگ ۱۳۸۱: ۱۹۰) در کتاب روایت پهلوی نیز اشاره شده است که پس

ویژگی ضد اهریمنی فلز با آرزوی بی‌گزندی و بی‌مرگی انسان پیوندی دیرینه دارد، تا جایی که فلز به عنوان اهریمن ستیزی کهن، به عاملی برای جاودانگی بشر، تبدیل شده است.

فلز و جاودانگی

چنانکه از مطالب پیشین برمی‌آید، ویژگی اهریمن ستیزی فلز موجب شده است تا این عنصر پیوندی ناگسستنی با جاودانگی، بی‌مرگی و بی‌گزندی داشته باشد. در این باورها، فلز با راندن پلشتی‌ها و اهریمنی‌ها، انسان را به سوی رویای همیشگی‌اش، جاودانگی، رهنمون می‌شود. یکی از تمهیدات انسان برای در امان ماندن از نیروهای اهریمنی، پناه بردن به مکان‌های مقدس و ضد اهریمنی بوده است. در اساطیر ایرانی از بناهایی یاد شده است که کیانیان به یاری فره ایزدی خود و برای در امان ماندن از بیماری، مرگ و گزند و نیستی ساخته‌اند. اهمیت این بناها در آن است که دیوارهای آنها بیشتر از جنس فلز تصور شده است (نیکویخت ۱۳۸۵: ۶۲-۶۳). دژ کیکاووس، با هفت دیوار فلزی یکی از معروف‌ترین این دژهاست. دیوارهای این دژ، چنان بود که مرگ و پیری را دور می‌داشت؛ چنان که اگر پیری، دم مرگ وارد آن می‌شد، جوانی به او باز می‌گشت. (پورداود ۱۳۷۷: ۲: ۲۳۰-۲۳۱) اما شاید بتوان گفت مهم‌ترین نمود پیوند فلز با جاودانگی در اندیشه‌ی ایرانیان، نقش فلز در رویدادهای پایان جهان است. در اندیشه‌های زرتشتی، از بین امشاسپندان، «شهریور» مهم‌ترین وظیفه را در این رویدادها بر عهده دارد. شهریور، راه فرار اهریمن را با فلز گداخته می‌بندد و او را به دوزخ می‌افکند. (تفضلی ۱۳۸۱: ۸۰)

روایت بندش نیز از چیرگی فلز گداخته بر اهریمن در پایان جهان خبر می‌دهد: اهریمن و آز، بدان دعای گاهانی، به شکسته افزازی، از کار افتاده، از آن گذر آسمان که از آن در تاخته بودند، باز به تیرگی و تاریکی (افتند). گوزهر مار بدان فلز گداخته بسوزد و فلز در دوزخ تازد و آن گند و ریمنی میان زمین، که دوزخ است، بدان فلز مانند سوزد و پاک شود آن سوراخ که اهریمن بدان در تاخته (بود)

گشتاسب نیز هنگامی که می‌خواست راستی یا ناراستی پیامبری زرتشت را آشکار کند، به آزمون فلز روی آورد و دستور داد تا مس گداخته بر سینه‌ی او بریزند. زرتشت از این آزمون سربلند بیرون آمد و آسیبی به او نرسید و همگان دعوت او را پذیرفتند (قزوینی ۱۳۸۰: ۳۹۹-۴۰۰). گویا در روزگار «مانی» هنوز از این رسم، اثری بوده است، زیرا وقتی که بین مانی و یک موبد، بر سر دین، گفت و گو و اختلاف پیش می‌آید، موبد او را به آزمون فلز دعوت می‌کند، اما مانی نمی‌پذیرد و این کار را، کار ستمگران می‌داند: «فاحضره بهرام، فساله عن امره، فذكر له حاله، فجمع بينه وبين الموبذ فناظره، ثم قال له الموبذ: اب لی و لك رصاحی یصب علی معدتی و معدتك، فاینما لم یضره ذلك فهو علی الحق. فقال هذا فعل الظلمه» پس بهرام مانی را فرا خواند و از حالش سوال کرد و او از حالش سخن گفت. پس او را با موبد روبه‌رو کرد و به مناظره داشت. پس موبد بدو گفت: برای من و تو فلز سرب ذوب خواهند کرد و ما آن را وارد معده خواهیم کرد، پس به هر کس آسیب نرسید او بر حق است. مانی نپذیرفت و گفت این کار ظالمان است. (یعقوبی ۱۳۸۵: ۱۳۰-۱۳۱) ردپای ویژگی اهریمن ستیزی فلز را در باورهای عامیانه‌ای می‌توان پی گرفت که ریشه در آیین‌ها، اعتقادات باستانی و اساطیری دارند. در میان عامه چنین رایج است که جن و شیاطین از فلز گریزانند و نمی‌توانند در مقابل آن تاب بیاورند، از این رو، جنیان در خانه‌ای که مصالح آن چوبی است بیشتر حضور دارند تا خانه‌ای که با مصالح فلزی ساخته شده است (شاملو ۱۳۸۱: ۲۷۴). در مقدمه کتاب رستم‌التواریخ نیز یکی از ویژگی‌های اجنه، ترس از آهن ذکر شده است: «بنی جان) از آهن و اسباب حرب می‌ترسند و می‌گریزند و کشته می‌شوند» (آصف ۱۳۵۲: ۳۰) در برخی باورها نیز آمده است که لباس را در بقچه‌ی بدون سنجاق نباید گذاشت، زیرا سنجاق از نزدیک شدن اجنه به لباس و استفاده کردن از آن جلوگیری می‌کند (شاملو ۱۳۸۱: ۲۷۴). همچنین به باور عامه، «آل» موجودی سرخ روی و پشمالود و بلند بالا است که تنها بر زان زائو آشکار می‌شود. از آنجا که ویژگی‌های گفته شده برای «آل»، تا حدی شبیه به ویژگی‌های موجودات اهریمنی است، گاهی برای دور کردن «آل» از فلز استفاده می‌شود. در کردستان رسم چنین است که النگوی آهنین به دست زائو می‌کنند تا از شر آل در امان بماند. (شاملو ۱۳۷۸: ۵۷۵)

مطالب گفته شده نشان می‌دهد که انسان فلز را برای مبارزه با نیروهای اهریمنی به کار می‌گرفته است، همان گونه که در اندیشه او امشاسپندان و قهرمانان اسطوره‌ای نیز با همین تمهید به مبارزه با اهریمن می‌رفته‌اند. به این ترتیب می‌توان گفت:

**برو تیر ژوپین بیابد گذار
سزد گر پیاده کند کارزار
تو با او بسنده نباشی به جنگ
نکه کن که الماس دارد به پنگ**
(فردوسی ۱۳۷۶/۴/۸۰۴-۸۰۶)

سرانجام «فروید» با نیروی زره سیاوش، در مقابل «بیژن» تاب نمی‌آورد و کشته می‌شود. نمونه این زره را در داراب نامه نیز می‌توان دید. «داراب»، زرهی دارد که هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست. (طرسوسی ۱۳۴۴، ج ۱: ۶۶-۶۷)، همچنین جوشن «سمندون» نیز زخم‌ناپذیر است، سبب زخم ناپذیری آن چنین است که این جوشن را در خون آدمی پرورده‌اند. (همان منبع: ص ۷۲)

در روایات اسلامی، نمونه چنین شمشیرهایی را در شمشیر ذوالفقار می‌توان دید. «ابوالفتح رازی»، در تفسیر آیه ۲۵ سوره حدید، پس از نقل روایاتی مبنی بر بهشتی و آسمانی بودن فلز، بیان می‌کند: مراد به این آهن ذوالفقار است که برای رسول صلی‌الله‌علیه و سلم از آسمان فرو فرستاد و رسول صلی‌الله‌علیه و سلم به حضرت امیرالمومنین علی صلوات‌الله و سلامه‌علیه داد... حضرت امیرالمومنین صلوات‌الله و سلامه‌علیه روایت کرد که جبرئیل علیه‌السلام به نزدیک رسول صلی‌الله‌علیه و سلم آمد و گفت: یا رسول صلی‌الله در یمن صنمی است در آهن گرفته، کس بفرست و بفرمای تا آن صنم بشکنند و از آن دو تیغ سازند که بدان قتال کنند. امیرالمومنین علیه‌السلام گفت: رسول صلی‌الله‌علیه و سلم مرا بخواند و آنجا فرستاد. من برفتم و آن صنم بشکستم و آهن او پیش رسول صلی‌الله‌علیه و سلم آوردم، بفرمود تا از دو تیغ ساختند؛ یکی را مخدم نام کرد و یکی از ذوالفقار، و به من داد تا بدو قتال می‌کردم. روز احد رسول مرا گفت: لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی. (ابوالفتح رازی ۴۰۴، ج ۵: ۲۵۵-۲۵۶)

در این تفسیر، «ذوالفقار» شمشیری آسمانی پنداشته شده است. خاص بودن «ذوالفقار»، باعث شده است تا کم‌کم ویژگی‌های اسطوره‌ای به خود بگیرد تا جایی که برخی آن را هدیه بلقیس به سلیمان می‌دانستند، و برخی بر این باور بودند که پیامبر شاه‌ای از درختی برید و به دست علی (ع) داد و آن شاخه در دست او به تیغی آهنی تبدیل شد. (ر.ک. به: همان طبرسی ۱۴۰۶، ج ۹ و ۱۰: ۳۶۳؛ و طبری ۱۳۵۲، ج ۱۱: ۱۳۶)

نمونه شمشیرهای جادویی که برای کشتن نیروهای اهریمنی به کار می‌روند، در حماسه‌ها و داستان‌های اروپایی نیز دیده می‌شود. در «حماسه بیوولف»، که حماسه‌ای است ژرمنی، بیوولف با نیروی شمشیری بزرگ، متعلق به دوران باستان، ماده دیوی را می‌کشد. شمشیر اسرارآمیز دیگری نیز

انتقال می‌یابد؛ چنانکه در اسطوره‌های هندی، حلقه گلی که «ایندره» به «ییمه» می‌بخشد، ضامن پادشاهی و قدرت اوست (دومزیل ۱۳۸۳: ۱۰۴). می‌توان گفت در این نمونه‌ها، گل‌ها و شاخه‌ها و پارچه‌ها در قدرت آفرینی، همان کارکرد فلز را دارند. نمونه دیگری از این تاج‌ها و حلقه‌ها، دستارها و سربندهایی است که امروزه به صورت پارچه‌هایی بر دست بسته می‌شوند. این دستارها نیز همان خاصیت قدرت بخشی فلز را در بر دارند (سودآور ۱۳۸۴: ۱۰۴)

جنگ افزارهای جادویی و مقدس

چنانکه پیشتر اشاره شد، هم در روایات زرتشتی و هم در روایات اسلامی، یکی از کارکردهای فلز، دفاع و جنگ شمرده شده است. بر اساس این باورها، به جنگ افزارهای فلزی اعجاب انگیزی اشاره شده است که ویژگی‌های اسطوره‌ای دارند. این جنگ افزارها، ابزار قدرت خدایان و پهلوانان و شخصیت‌های دینی و حماسی، پنداشته شده‌اند و ویژگی‌های ضد اهریمنی، قدرت بخشی و قدسی دارند.

در روایت‌های مهری آمده است که میترا گریزی دارد که صد تیغه آن از زر خالص ساخته شده است و با آن، پیمان شکنان را نابود می‌کند. این سلاح، «محکم‌ترین و پیروزمندترین» سلاح است و اهریمن و دیوان از آن گریزانند. بنا بر این روایت‌ها، میترا سپری نیز از زر و سیم و با همان ویژگی‌ها به دست دارد (رضی ۱۳۸۱، ج ۱: ۱۵۵). همچنین در «مهریشت» آمده است که «مهر را می‌ستاییم... کسی که وهرام اهورا آفریده از پیش او روان گردد به صورت یک گراز... (گراز) غضبناکی که به آن نزدیک نتوان شد با صورت خال‌دار. یک گراز قوی با پاهای آهنین، با چنگال‌های آهنین، با اعصاب آهنین، با دم آهنین، با چانه‌ی آهنین» (پورداود ۱۳۷۷: ۴۵۹). «فروهرهای پاک» نیز سلاح‌های فلزی ضد اهریمنی دارند: فروهرهای نیک توانای پاک مقدسین را می‌ستاییم که با خود فلزی، با سلاح فلزی در میدان رزم درخشان می‌جنگند که خنجر آخته برای نابود ساختن هزاران دیوها برگرفته‌اند (همان: ۴۷۷)

میترا، سلاح‌های دیگری نیز دارد، از جمله هزار تبرزین دودم، هزار خنجر، هزار گرز آهنین و یک گرز ویژه‌ی سبک دور پرتاب زرین با صد تیغه بران که به سوی دیوان پرتاب می‌شود. (رضی ۱۳۶۱، ج ۱: ۸۷) «سیاوش» نیز زرهی نفوذناپذیر داشته است (ر.ک. به: فردوسی ۱۳۷۶/۴/۷۴۸-۷۵۰). این زره پس از کشته شدن سیاوش، به گیو و پس از گیو به فرزندش بیژن می‌رسد. در نبرد میان فرود و بیژن، تخوار، خطاب به فرود، از بیژن چنین یاد می‌کند:

**و دیگر که دارد همی آن زره
کجا گیو زد بر میان بر گره**

از نابودی اهریمن، انسان‌ها به کمال می‌رسند، به گونه‌ای که به تن و سن مردی چهل ساله (رمز کمال) درمی‌آیند و جادوانه و بدون پیری و تپاه نشدنی و فاسد نشدنی خواهند زیست (میرفخرایی ۱۳۶۷: ۶۳)

قدرت بخشی فلز

ویژگی مینوی و تقدس فلز را در اسطوره‌های گوناگون، در جنبه قدرت بخشی فلز نیز می‌توان دید. در این گونه روایات، فلز ابزاری است برای غلبه بر اهریمن؛ چنانکه صاحب فلز، افزون بر اینکه از گزند اهریمن در امان است، قدرتی ماورایی نیز دارد که گاهی به حکمرانی و سلطنت نیز می‌رسد. نمونه این باور در انگشتی‌های مقدس تجلی یافته است. یکی از این انگشتی‌ها، انگشتی سلیمان است. بنابر روایات اسلامی، حضرت سلیمان، انگشتی‌ای داشته که با آن بر پریان و دیوان فرمانروایی می‌کرده است. در این داستان، قدرت و پادشاهی سلیمان، بسته به وجود این انگشتی است؛ چنانکه وقتی دیوان انگشتی را می‌ربایند، سلیمان از تخت به زیر می‌آید و با یافتن دوباره آن، به تاج و تخت باز می‌گردد. (خزائلی ۱۳۴۱: ۳۷۲)

در تفسیر ابوالفتح نیز، سبب حکمرانی سلیمان بر جنیان و شیاطین، همین انگشتی ذکر شده است: سلیمان علیه‌السلام، پاره‌ای مس بگرفت و نگین خود مهر بر آن جا نهاد و برای جنیان مهر بر آهن نهادی و برای شیاطین بر مس. و حق تعالی چنان ساخته بود که هر بی فرمانی مهر سلیمان دیدی در حال مسخر و منقاد شدی (ابوالفتح رازی ۱۴۰۴، ج ۴: ۴۵۹) «ابوالفضل میبیدی» در کشف‌الاسرار، به انگشتی حضرت آدم اشاره می‌کند که گویا این انگشتی نیز برای آدم (ع) عزت بخش بوده است. پس از آنکه آدم را در بهشت بنشاند، انگشتی به وی داد و گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقه لك لا تنسی فیه عهدی، فاخلعه ای آدم! این انگشتی عزت است که برای تو آفریدم تا عهده مرا فراموش نکنی، در غیر این صورت از تو باز خواهم گرفت. (ابوالفضل میبیدی ۱۳۸۲، ج ۱: ۱۵۰)

تاج شاهان نیز نمونه دیگری است از جنبه قدرت بخشی فلز. از آنجا که تاج‌گذاری پادشاهان به معنای انتقال قدرت است، به نظر می‌رسد که یکی از فلسفه‌های تاج گذاری، در امان ماندن از گزند و به دست آوردن قدرت‌های قدسی بوده است. در اسطوره‌های ایرانی، ناهید به سبب تاجی که بر سر دارد ستایش شده است. (پور داود ۱۳۷۷: ۱۴۸) همچنین در «رام یشت» ستایش «اندروای» با ستایش تاج زرین او همراه می‌شود (همان منبع، ج ۳: ۱۰۰) با تامل در این روایات، می‌توان به کارکرد قدرت بخشی فلز پی برد. در برخی اسطوره‌ها، این ویژگی تاج‌های فلزی، به طوق‌ها یا حلقه‌های گل

در این داستان هست که «ویگلاف» با آن اژدهایی را از پا درمی‌آورد. (ر.ک. به: روزنبرگ ۱۳۷۸، ج ۱: ۵۳۶-۵۴۹)

در داستان «آرتور شاه» نیز نمونه این شمشیر دیده می‌شود. «آرتور شاه»، که بزرگ‌ترین پادشاه افسانه‌ای بریتانیاست، شمشیری داشت که با آن به پادشاهی رسید. وی با نیروی این شمشیر، دیوی خشمگین را از پای درآورد. همچنین این شمشیر نیامی داشت تا وقتی که آرتور شاه آن را به کمرش می‌بست، از گزند حوادث در امان بود (همان منبع: ص ۵۵۵-۶۱۵). نمونه دیگری از این شمشیرها را در شمشیر زخم‌ناپذیر رولاند، پهلوان حماسی فرانسه نیز می‌توان دید. (خالقی مطلق ۱۳۷۲: ۲۸۸-۲۸۹). بنابراین با نگاهی به مجموعه این نمونه‌ها، بخشی از ویژگی قدرت بخشی این سلاح‌ها را می‌توان حاصل وجود فلز در دست پهلوانان دانست. این ویژگی در کنار ویژگی‌های پیشین می‌تواند تقویت کننده کارکرد اهریمن ستیزی فلزی باشد.

نتیجه

با مطالعه اسطوره‌های مربوط به آفرینش فلز، می‌توان به پیوند فلز با آسمان، بهشت بهشت و خدایان پی برد. بر همین اساس یکی از مهم‌ترین ویژگی‌ها و کارکردهای این عنصر مبارزه با پدیده‌های اهریمنی است. این ویژگی مهم در سلاح‌های مقدس، اسطوره‌های مربوط به جنگ با نیروهای اهریمنی و غلبه بر آنها به روشنی نمود یافته است. از آنجا که در باور پیشینیان - به ویژه ایرانیان - مرگ، بیماری، گمراهی، قحطی و گزند جزو نیروهای اهریمنی و پلشتی بوده‌اند، غلبه بر آنها نیز به منزله دستیابی به بی‌مرگی و بی‌گزندی بوده است. از این، رو انسان‌ها، مکان‌ها و امور مقدس، همواره در پناه حصار فلزی با در امان ماندن از اهریمن به جاودانگی دست می‌یافته‌اند؛ بنابراین، تقدس فلز در متون اساطیری و دینی، برآیند چند عامل است که آسمانی بودن، اهریمن ستیزی، بی‌مرگی و نیروبخشی فلز مهم‌ترین مولفه‌های آن به شمار می‌روند.

پی‌نوشت

(۱) بر اساس کتاب «روایت پهلوی»، در پایان جهان، تنها شهرپور می‌تواند با اهریمن مبارزه و او را نابود کند. شهرپور با فلز گداخته به جنگ اهریمن می‌رود و پیروز می‌شود: «آنگاه شهرپور به سوراخی که ایشان اندر شدند، فلز گداخته ریزد و از پس (ایشان) اندر شود. دیوان این زمین به دوزخ افتند» (میرفخرایی ۱۳۶۷: ۶۳)

(۲) تاج و انگشتری افزون بر فلزین بودن، ویژگی‌های نماد دایره را، به عنوان یکی دیگر از نمادهای جاودانگی، نیز در خود دارند. (بزرگ بیگدلی

۱۳۸۶: ۸۵-۹۱)

(۳) در حماسه‌ای دیگر، «زیگورد» نیز چنین شمشیری دارد. بنابر این حماسه که متعلق به مناطق شمالی اروپا است، «زیگورد» با شمشیری که از تکه‌های شمشیر پدرش ساخته شده است، اژدهایی عظیم را نابود می‌کند (ر.ک. به: روزنبرگ ۱۳۷۸، ج ۱: ۴۵۴). ویژگی‌های شمشیرهای یاد شده را در «پتک تور» مربوط به یکی از اشعار اروپای شمالی نیز می‌توان دید. (همان منبع: ص ۴۳۱-۴۳۴)

کتابنامه

- آذر فرنبغ آذرباد. ۱۳۸۱. کتاب سوم دینکرد. ترجمه فریدون فضیلت. تهران: فرهنگ دهخدا.
- آصف، محمد هاشم ۱۳۵۲. رستم‌التواریخ. به تصحیح محمد مشیری ج ۲. تهران: امیرکبیر.
- ابن فقیه (ابوبکر احمد بن اسحاق همدانی). ۱۳۴۹. مختصر البلدان. ترجمه ج. مسعود. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ابن کثیر، اسماعیل. ۱۴۱۲ ه. ق. / ۱۹۹۲ م. تفسیر القرآن العظیم. بیروت: دارالمعرفه.
- ابوالفتح رازی، جمال‌الدین حسین بن علی بن محمد رازی. ۱۴۰۴ ه. ق. تفسیر روض الجنان و روح الجنان. قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی.
- ابوالفضل میبدی، رشید الدین. ۱۳۸۲. تفسیر کشف الاسرار و عده الایربار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. ج ۷. تهران: امیرکبیر. برهان قاطع.
- بزرگ بیگدلی، سعید؛ اکبری گندمانی، هیبت‌الله؛ محمدی کله‌سر، علیرضا. ۱۳۸۶. «نمادهای جاودانگی (تحلیل و بررسی نماد دایره در متون دینی و اساطیری)». گوهر گویا. س ۱. ش ۱. اصفهان: دانشگاه اصفهان.
- بلعمی، محمد ابن محمد. ۱۳۴۱. تاریخ بلعمی به تصحیح محمد تقی بهار. به کوشش پروین گنابادی. تهران: اداره کل نگارش و وزارت فرهنگ.
- مجمل‌التواریخ و القصص. ۱۳۱۸. به تصحیح محمد تقی بهار. تهران: کلاله خاور.
- بهار، مهرداد. ۱۳۸۱. پژوهشی در اساطیر ایران. ج ۴. تهران: آگاه.
- پور داود، ابراهیم. ۱۳۷۷. پشت‌ها. تهران: اساطیر.
- ۱۳۸۱. ویسپرد. تهران: اساطیر.
- تفضلی، احمد. ۱۳۸۱. مینوی خرد. به کوشش ژاله آموزگار. ج ۳. تهران: توس.
- حائری طهرانی، میر سید علی. ۱۳۳۹. المقتنیات الدرر. تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- خالقی مطلق، جلال. ۱۳۷۲. گل رنجهای کهن. به کوشش علی دهباشی.
- تهران: نشر مرکز. خزائی، محمد. ۱۳۴۱. اعلام قرآن. تهران: امیرکبیر.
- دومزیل، ژرژ. ۱۳۸۳. سرنوشت شهریار. ترجمه مهدی باقی و شیرین مختاریان. تهران: قصه. رضی، هاشم.

۱۳۷۶. وندیداد. تهران: فکر روز.

- ۱۳۸۱. تاریخ آیین راز آمیز میترایی در شرق و غرب: پژوهشی در تاریخ آیین میترایی از آغاز تا عصر حاضر. تهران: بهجت.
- روزنبرگ. دونا. ۱۳۷۸. اساطیر و حماسه‌های جهان. ترجمه عبدالحسین شریفیان. تهران: اساطیر.
- زمخشری، جارالله محمود بن عمر. ۱۴۱۶ ه. ق. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و هو تفسیر القرآن الکریم. بیروت: مکتب الاعلام الاسلامی.
- زرن، آرسی. ۱۳۷۷. تعالیم مغان. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: توس.
- ۱۳۷۵. طلوع و غروب زرتشتی گری. ترجمه تیمور قادری. تهران: فکر روز.
- سود آور، ابوالعلاء ۱۳۸۴. فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان. تهران: نی.
- شاملو، احمد. ۱۳۸۱. کتاب کوچه. ج ۱۱. تهران: مازیار.
- ۱۳۷۸. کتاب کوچه. ج ۱. تهران: مازیار.
- طبرسی، شیخ ابی علی فضل ابن الحسن. ۱۴۰۶ ه. ق. / ۱۹۸۶ م. مجمع البیان فی تفسیر القرآن. بیروت: دارالمعرفه.
- طبری، ابی جعفر محمد بن جریر. ۱۳۵۲. تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- طرسوسی، ابو طاهر محمد بن حسن موسی. ۱۳۴۴. داراب نامه. به کوشش ذبیح الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۷۶. شاهنامه. به کوشش سعید حمیدیان. ج ۴. تهران: قطره.
- فرنبنغ دادگی. ۱۳۷۸. بندش. به کوشش مهرداد بهار. تهران: توس.
- فریزر، جیمز جرج. ۱۳۸۲. شاخه زرین. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: آگاه.
- قزوینی، زکریا (محمد بن محمود) ۱۳۸۰ ه. ق. / ۱۹۶۰ م. آثار العیاد و اخبار البلاد. بیروت: دارالصادر للطباعة والنشر.
- کوپر، جی. سی. ۱۳۷۹. فرهنگ مصور نمادهای سنتی. ترجمه ملیحه کرباسیان. تهران: فرشاد.
- مزدایور، کتابیون (اوانویسی و ترجمه) ۱۳۷۹. شایست و ناشایست (متنی به زبان فارسی میانه). تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- میرفخرایی، مهشید ۱۳۶۷. روایت بلند پهلوی. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- نیکویخت، ناصر؛ اکبری گندمانی، هیبت الله. ۱۳۸۵. «بناهای اساطیری و راز جاودانگی در اسطوره‌های ملی و مذهبی». پژوهش زبان و ادب فارسی. ش ۷. تهران: جهاد دانشگاهی.
- وارنینگ، فلیپ. ۱۳۷۱. فرهنگ خرافات (عجیب‌ترین خرافات مردم جهان). ترجمه احمد حجابیان. ج ۱. تهران: ناشر مترجم.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. ۱۳۸۵. تاریخ یعقوبی. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. تهران: علمی و فرهنگی.

حسین سرشار

از دوبله فیلم

تا

اپرای ایرانی

محمود خوشنام

بی‌بی‌سی، ۲۷ فروردین ۱۳۹۰



حسین سرشار، آواز را در آغاز در هنرستان عالی موسیقی آموخت

این «بی‌صدامندگان» بود.

برخورد با سراب

حسین سرشار، زاده تهران بود (۱۳۱۰) و آواز را در آغاز در هنرستان عالی موسیقی آموخت و سپس برای پرورش صدا و افزودن بر دانسته‌های خود رهسپار ایتالیا شد و در کنسرواتوار معروف «سانتا چچیلیا» به ادامه فراگیری پرداخت. همزمان با تحصیل، برای تأمین هزینه‌های آن به «دوبلاژ» فیلم روی آورد که در آن سال‌ها، در ایتالیا رونق یافته بود. «مرتضی حنانه» آهنگساز معروف — که او نیز در ایتالیا به ادامه تحصیل مشغول بود، استودیویی برای دوبله فیلم‌های ایتالیایی به فارسی، بنیاد کرده بود. صدای سرشار «سرشار» نیز به کار او می‌آمد.

نتیجه همکاری این دو — و چند ایرانی دیگر — رنگ و بوی تازه‌ای بود که از طریق دوبلاژ به فیلم‌های ایتالیایی تزریق می‌شد و بازار آن‌ها را در ایران گرم می‌ساخت.

می‌گویند نیمی از توفیق آن فیلم‌ها در ایران، مدیون صدای

با پیروزی انقلاب اسلامی، بخش عمده‌ای از دستاوردهای موسیقی ایران در پیش از انقلاب — و به ویژه آنچه در پهنه موسیقی پیشرو ساخته و پرداخته شده بود، از میان رفت.

موسیقی پیشرو، علاوه بر آن که خودش «منکر» محسوب می‌شد، انگ «غربزدگی» نیز روی پیشانی‌اش نشسته بود.

نهادهای هنری چون اپرای تهران، سازمان باله ملی ایران، ارکستر سمفونیک تهران، ارکسترهای گونه‌گون مجلسی و گروه‌های آواز جمعی، هنرمندان بسیاری را پرورده بودند، تا آنجا که برخی از آن‌ها توان رقابت با هنرمندان بین‌المللی را داشتند.

با وقوع انقلاب اسلامی بسیاری از آن‌ها گرفتار و یا آواره شدند. آن‌ها که گریختند، جذب نهادهای و گروه‌های هنری سرزمین‌های دیگر شدند و آن‌ها که ماندند، امکان کار نیافتند، در خود خزیدند و غم و درد به جانشان افتاد.

«حسین سرشار» خواننده پر توان اپرای تهران، که اینک نوزده سال از مرگ او می‌گذرد، یکی از

گرم سرشار بوده است.

با این همه، دشواری‌های مالی، پس از دوسه سال پایداری، می‌توانست کوشش‌های او را بی‌ثمر بگذارد. ولی شانس تازه‌ای این خطر را از میان برداشت. سرشار از یک کنکور بین‌المللی آواز در «ونیز» پیروز بیرون آمد و توانست با استفاده از جایزه این پیروزی که یک بورس تحصیلی یک ساله بود به مطالعات خود ادامه دهد و کار تحصیل را در سال ۱۳۴۱ به پایان ببرد.

او دوسه سالی را — پس از پایان تحصیل، به کار در اپراهای رم، ونیز، ناپل و میلان پرداخت و در آستانه گشایش تالار رودکی، به دعوت دفتر اپرای تهران به ایران بازگشت و ابتدا در رسیتال‌های آوازی — روی صحنه و یا در تلویزیون شرکت جست و با به راه افتادن تالار رودکی (۱۳۴۶) چون بسیاری از موسیقی آموختگان دیگر به این سازمان پیوست.

سرشار تا سال ۱۳۵۷ پیوسته در تالار رودکی باقی ماند و در اجرای اپراهای جهانی، چون «توسکا»، «عروسی فیگارو»، «آرایشگر شهر سویل»، «کالوریا روستیکان»، «ریگولتو»، «دون ژوان»، «لابوهم» و «ایل ترواتوره» در نقش‌های نخست ظاهر شد.

از این گذشته او در چند کار صحنه‌ای از موسیقیدانان

پیشرو ایرانی شرکت جست که مهم‌ترین‌شان این‌هاست: اپراهای «خسرو و شیرین»، «سمند» و «دلاور سهند» (بابک خرم‌دین) و «اوراتوروی سپیده» که این

آخری ظاهراً آخرین نقش آفرینی او را در خود دارد.

از آنجا که صدای آوازی مردان بیشتر در محدوده «تنور» است، صداهای بم‌تر یعنی «باریتون» و «باس» در میانشان کم‌تر پیدا می‌شود. این کمبود دشواری‌هایی برای اجرای اپرای گذشته باریتون‌ها و باس‌های موجود نیز همه یکسان نیستند. آن‌ها که رنگ و طنین گرم دارند، کمیاب‌ترند.

صدای حسین سرشار، باریتونی بود که با «گرمای شرقی» درآمیخته شده بود و چون تنها باریتون در سازمان اپرای تهران بود، اجرای بسیاری از اپراها به صدای او نیاز داشت. بماند که جدا از صدا، بازیگری او نیز از جاذبه‌های بسیار برخوردار بود.

حضور سرشار در سازمان اپرای تهران این امکان را به آهنگسازان صحنه‌ای می‌داد که روی صدای «باریتون» نیز در آفرینش‌های خود، حساب کنند.

حسین سرشار خواننده باریتون، پیش از انقلاب، با آن که غالباً در زمره هنرمندان «معترض و ناراضی» به شمار می‌آمد، همه جا و همیشه قدر می‌دید و در صدر می‌نشست.

حضور نام او در فهرست خوانندگان، تضمینی برای موفقیت هر اجرای اپرایی محسوب



می‌شد.

او نیز از انبوه هنرمندان «روشنفکر»ی به شمار می‌آمد که در آستانه انقلاب می‌پنداشتند که بهار آزادی در چند قدمی آن‌ها نشسته است.

با شور و شوق شعرها و ترانه‌های انقلابی سرودند و آوازهای رهایی سر دادند.

ولی هنگامی که «سراب» از میان برخاست و «کابوس» به جای «رویا» نشست، همین روشنفکران هنرمند بودند که بیشترین آسیب‌ها را دیدند. پریشان و پشیمان، در هم ریخته و حیران، به



حاشیه رانده شدند.

آنچه بر حسین سرشار رفته است، نه از سرنوشت او — که از عوارض انقلاب، برخاسته است. سرشار پیش از آن که به بیماری جانفرسای «فراموشی» گرفتار آید، به بیابان فراموشی پرتاب شده بود.

نهادهای فرهنگی و رسانه‌های گروهی که سال‌های بعد با احتیاط و با چون و چرای بسیار از نو به سراغ موسیقی می‌رفتند، دیگر نیازی به آن نوع موسیقی که سرشار در آن قابلیت‌های ویژه یافته بود، نداشتند. حتی چند سرود انقلابی که او به ناگزیر خوانده بود دیگر از آن «جنسی» نبود که رسانه‌ها می‌خواستند.

بازگشت به دریا

زندگی پر بار حسین سرشار، شوربختانه پایانی اندوهبار نیز داشته است. پایانی در دو روایت: روایت نخست می‌گوید که به بیماری فراموشی (آلزایمر) گرفتار شده، دو سه باری در بازگشت به خانه گم شده است. حتی یک بار رد پایش را در آبادان پیدا کرده‌اند و... سرانجام در جریان گمگشتگی‌ها، پیکر در هم شکسته‌اش را از زیر اتومبیلی بیرون کشیده‌اند.

روایت دوم، ولی مرگ اندوهبارش را به جریان قتل‌های زنجیره‌ای مرتبط می‌داند. او در سال‌های پس از انقلاب که دیگر فعالیت زیادی در عرصه موسیقی صحنه ای نداشت، چند بار مقابل دوربین سینما قرار گرفت.

اجاره‌نشین‌ها، ای ایران،

هامون، جعفرخان از فرنگ برگشته و رنوی تهران ۲۹، فیلم‌هایی بودند که او در این سال‌ها بازی کرد.

سرشار در سال‌های پیش از مرگ، در بازگشتی به سوی گذشته‌ها، کوشید قطعاتی کوتاه از آفریده‌های آهنگسازان پیشرو ایران را بخواند و ضبط کند. از جمله قطعه «فروغ عشق» را از «حسین دهلوی» که بر روی شعر ناب از «عطار» نشسته، برگزیده است:

«گم شدم در خود، چنان‌کز

خویش ناپیدا شدم

شب‌نمی‌بودم ز دریا، غرقه در

دریا شدم»

حسین سرشار در بیستم فروردین سال ۱۳۷۴، از «خویش ناپیدا» شد و به دریای خاطره‌ها پیوست. ■

NEW PERSIAN GIFTS

Ideal Crystal Gifts for All Occasions

*Birthdays *Office Gifts *Anniversaries *Father's Day *Corporate Awards

هدایای زیبای کریستال ایرانی برای تمام مناسبت‌ها

تولد، هدیه به همکاران، سالروزها، روز پدر، اهدای جوایز



Display These Persian National Symbols Proudly On Your Desk At Work, Or In Your Home

با غرور و سربلندی این کریستال‌های زیبا را روی میز کار، یا منزلتان بگذارید

Bulk pricing available for resellers & corporate awards

Fast & reliable nationwide shipping for only \$3.99

Personalized products are available. All of our designs maybe customized

قیمت‌های اختصاصی برای فروشندگان

ارسال پستی سریع در سرتاسر آمریکا فقط ۳/۹۹ دلار

قبول سفارش با سلیقه شخصی و امکان حک نام و یا عنوان هدیه

www.GiftsFlagsAndSports.com

دوازده سال می‌شود که به سفر خارج نرفته‌ام. آخرین سفرم به فرانسه بود همراه با همسر و دخترم، برای شرکت در مراسم ازدواج پسر. هنوز بازنشسته نشده بودم و هنوز میل سفر به دور دست‌ها در وجودم کم رنگ نشده بود.

از آن سفر تا همین چند ماه پیش به دلایل گوناگون از رفتن به خارج چشم پوشی کرده بودم. کم‌پولی و حقوق کم، یک دلیل و گرانی و مشکلات سفر یک دلیل دیگر. راستش گرفتاری مادی را می‌شد راست و ریشش کرد، ولی سختگیری در دادن روادید به ایرانیان و رفتار بد سفارت‌خانه‌های بیگانه با مسافران ایرانی دردی شده بود بی‌درمان و بیش از همه آزارم می‌داد و رغبت رفتن را در من از بین می‌برد. حالا جو نامنی حاکم بر جهان در این دوران و زمان را نیز به این‌ها بیفزایید، آن وقت ترجیح می‌دادید مانند من از جای خود تکان نخورید.

ولی پیگیری و اصرار پسر و دوستان عزیزم و نیز شتاب گرفتن افزایش سن و ایجاد این ذهنیت که چنانچه سفر آخرت در این میان پیش‌دستی کند و از من پیشی گیرد و امکان دیدار کسانی را که برایم عزیزند از من دریغ کند چه؟ از تصور این که بی‌اختیار شوم و بختیار نباشم که فرزند و نوه‌هایم را ببینم و دوستان صمیمی و یاران دبستانی‌ام را از پس سالیان دراز زیارت کنم و بدون خداحافظی ترک‌شان کنم، بر خود لرزیدم و دانستم که باید همه تلاشم را بکنم تا چنین پیشامدی از من پیشی نگیرد.

از همه خنده‌دارتر این که برای بهانه‌جویی و طفره رفتن،

دیگر دلیلی قانع‌کننده نداشتم، زیرا این چندمین دعوت‌نامه‌ای

بود که دوستم برایم فرستاده و خواهش کرده بود که حداقل

برای امتحان هم شده این بار به سفارت کانادا بروم تا

با چشم خود ببینم و با گوش‌های خود بشنوم که

آیا گفته‌ها و شنیده‌ها درباره رفتار این بندگان خدا

با ایرانیان درست است یا نه؟ و پی ببرم که ویزا

گرفتنی، خریدنی و یا از همان ابتدا ندادنی است

و ابزاری شده جهت اذیت و آزار شهروندان ایرانی؟

و چنانچه پاسخ مثبت باشد و سخت‌گیری عمدی و

به قصد مردم‌آزاری و خفت دادن شهروندان ایرانی

تدارک دیده شده باشد، او دیگر مزاحم من نمی‌شود

و دست از سر من بر می‌دارد و نیز اصراری در رفتن من

به کانادان خواهد کرد. یار دبستانی‌ام نیز هر سال چندین بار

تشویق می‌کرد تا به سرزمین آمریکای جهانخواور بروم و یا در یکی

از کشورهای اروپایی مهمان او باشم تا یکدیگر را ببینیم و حتا از یکی از

دوستان مشترک‌مان مشورت خواسته بود که اگر بلیط رفت و برگشت هواپیمای

ما بفرستد این کار به رفتن کمک خواهد کرد؟ که البته دوست مشترک‌مان با

شناختی که از من داشت و دارد او را از این فکر منصرف ساخته بود.

می‌خواهم بگویم که از هر سو مشمول لطف و محبت دوستان و آشنایانم

بودم و شرمندۀ آنان و منصفانه بگویم که دیگر نمی‌توانستم شانه خالی کنم به ویژه

در برابر اصرار دوستم که مقیم کاناداست، قول داده بودم که این بار اقدام لازم را

حتا اگر سبب شرمندگی‌ام شود انجام دهم تا دیگر بیش از این شرمندۀ او نباشم.

بنابراین پیش از آن که دعوت‌نامه آخری به سرنوشت دعوت‌نامه‌های دیگر

دچار گردد و تاریخ مصرفش منقضی شود، روزی به سفارت کانادا رفتم و سپس

اسناد و مدارکی را که خواسته بودند تهیه کردم و روز موعود خیلی زود جلوی

سفارت رفتم. پیش خود تصور می‌کردم که حتمن جزو نفرهای اول هستم ولی

با کمال شگفتی پی بردم که سحرخیزتر از من بی‌شمارند. پرس و جو کردم گفتند

که باید ابتدا نامم را وارد ورقه‌ای کنم که یک آقایی خود خواسته و داوطلبانه

عهده‌دار انجام آن شده بود. نام و نام خانوادگی‌ام را نوشت و گفت شماره شما ۲۵

است. توی صف رفتم و در جای خودم قرار گرفتم ولی تا باز شدن در کنسولگری

و آغاز کار هنوز خیلی مانده بود.

بازار رد و بدل کردن اطلاعات و شایعات خیلی گرم بود و پر رونق. نگرانی در میان متقاضیان روادید موج می‌زد. جوان‌ها برای تحصیل و یا کار و یا با انگیزه فرار از کشور و نیز مهاجرت به کانادا آنجا آمده بودند و سالمندان برای دیدار فرزندان و خویشان و دوستان. برخی نیز مریض بودند و برای معالجه به کانادا می‌رفتند و عده‌ای هم با نیت گردشگری و جهانگردی به خود زحمت داده بودند و به انتظار باز شدن در کنسولگری در صف ایستاده بودند.

هنوز هوا تاریک بود و سرمای سحری اواخر اسفند، آزاردهنده نبود، ولی نمی‌شد تا باز شدن در کنسولگری روی دو پای سست بنیاد ایستاد. خوشبختانه ساعت سه صبح از ممنوعیت ورود به مرکز شهر و طرح ترافیک خبری نبود و بیشتر کسانی که به امید گرفتن روادید در صف ایستاده بودند با تaksی یا خودرو شخصی تا سفارت آمده بودند و چون خیابان خلوت بود در همان نزدیکی سفارت پارک کرده بودند. بیست دقیقه‌ای توی صف شق و رق ایستادم، ولی کم‌کم در زانویم ابتدا رخوت و سستی و سپس درد احساس کردم. برای مقابله با این حالت ناخوشایند درجا پاهایم و سپس سرو گردن و دستانم را تکان دادم. کمی موثر افتاد ولی طولی نکشید که دوباره درد با آهنگی شدیدتر و ابعادی گسترده‌تر به سراغم آمد. باید راهی برای رهایی از سوزش و درد پیدا می‌کردم. خیلی‌ها توی پیاده رو زیرانداز پهن کرده بودند و راحت دراز کشیده بودند و گاهی نیز

تسلیم خواب سحرگاهی می‌شدند و دیگری بودند که کنار جدول خیابان با روزنامه و ورقه‌های کارتن برای خود بستری برای نشستن درست کرده بودند، با پاهای آویزان توی جوی آب که خشک و بی‌آب بود. ولی من ناشی و بی‌خبر از این جریانات، دستم خالی و عاری از امکانات بودم، به ناگزیر کلاسور حاوی مدارکم را کنار جدول پهن کردم به گونه‌ای که شلوارم را از گرد و خاک حفظ کند و خیلی هم به اسناد و مدارک درونش آسیب نرسد. این فکر بکر برای مدت کمی کارساز بود ولی از کمی بیشتر، دیگر چاره ساز نبود.

جوانی که پیدا بود بار اولش نیست که به این درگاه آمده باشد و به همین جهت، به چم و خم مسایل وارد بود و از آنچه در حول و حوش سفارتخانه‌ها می‌گذشت با خبر، به دادم رسید. او گفت اگر خودرو دارم و نزدیک سفارت است، بروم راحت توی آن دراز بکشم و نگران صف نباشم، زیرا طبق شماره‌ها اسامی افراد را می‌خوانند و تا آن موقع هنوز چند ساعتی وقت هست. خوشبختانه من خیلی نزدیک به سفارت پارک کرده بودم و از داخل خودرو می‌توانستم همه چیز را تحت نظر داشته باشم. دیدم حرف این جوان خیرخواه به جا و راهنمایی‌اش منطقی‌ست. کلاسور را که زیر وزنم کمی چروکیده و بی‌قواره شده بود، تکاندم تا خاکش پاک شود و رفتم توی ماشین و صندلی را عقب کشیدم و پشتی را خواباندم و دراز کشیدم، چه کیفی داشت این حالت نیمه افقی. فرصتی بود برای استراحت کردن. هنگامی که درد و خستگی جایش را به استراحت و بی‌دردی داد، فکر و اندیشه فرصت یافت که بال و پر بگشاید و پروازش را در آگاه و ناخودآگاه ذهنم آغاز کند. و مرا بی‌اجازه و رخصت به ۵۲ سال پیش ببرد. از دانشگاه سوربن برای رشته اقتصاد پذیرش داشتم. مدارک لازم را در کیفم گذاشته و رفته بودم به خیابان ایتالیا که حالا نامش شده نوفل لو شاتو. فکر کنم پس از انقلاب به پاس مهمان‌نوازی و مراقبت و مواظبت دولت فرانسه و مسولان و شهروندان نوفل لو شاتو (شهرکی در حومه پاریس) از رهبر انقلاب، نام آن شهرک را بر این خیابان نهادند. سفارت فرانسه نسبت به آن سال‌ها تفاوت چندانی نکرده است. مگر دوربین‌های کنترل‌کننده بیرون سفارت و سیم‌های خاردار روی دیوارهای بلندش و نیز حضور چشمگیر نیروهای انتظامی که از سفارت حفاظت می‌کنند.

یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا

برگ نخست

هوشنگ بافکر

تغییر اساسی دیگری نیز صورت گرفته و آن گرفتن نوبت از طریق اینترنت و تلفن است. در غیر این صورت، کسی را به کنسولگری راه نمی دهند. با علم به این که اینترنت چندان کارایی ندارد، زیرا همه مراجعه کنندگان کامپیوتر ندارند و بسیاری شان کار با آن را بلد نیستند، و اغلب اوقات یا بسته است و یا سرعت چنان کند است که کار را بسیار مشکل می کند و نیز دو ساعت در روز برای تماس تلفنی وقت گذاشته اند با در نظر گرفتن خیل عظیم متقاضیان. این حاتم بخشی نشان از بی خیالی و یا بی احترامی و سرگردان کردن مردم است. خوشبختانه در سفارت کانادا هنوز نوبت در صف انتظار تعیین می شود و کسانی که سحرخیزتر باشند، زودتر به هدف می رسند. زیرا اگر دیر بجنبند و تعداد مراجعه کننده به حد نصاب برسد، باید روز و روزهای بعد بایند و نوبت بگیرند و این امر برای آنانی که سحرخیز نباشند، بارها تکرار می شود.

باری رشته سخن را گم نکنیم، چون حرف حرف می آورد و تداعی معانی آدم را به راه های دیگر می برد. پس برمی گردم و دنباله سخن را پی می گیرم. باری داشتم می گفتم ۵۲ سال پیش برای گرفتن روادید تحصیلی به سفارت فرانسه رفته بودم. گفتم کیف داشتم، ولی مجال نشد که بگویم آن را تازه از خیابان منوچهری خریده بودم. و کت و شلوار فاستونی ام را خیاطی در لاله زار دوخته بود که خارج بروه های جوان نام و نشانی اش را باهم رد و بدل می کردند. پیراهن سفید آهاری با کراوات سرخ رنگ و کفش های واکس زده با جوراب های نو، ریش تراشیده و سبیل به اصطلاح استالینی. ولی شوربختانه به سبب نرم و نازکی موهای نورس پشت لبم و سابقه اندک استفاده از تیغ ریش تراشی، سبیل بیشتر کلارک گیبلی بود تا استالینی که خواست و آرزوی من بود و البته با موهای پرپشت و کلفت و سیاه و تک و توکی موی سپید که در خانواده پدری ام ارثی است و یک دستمال نسبتاً بزرگ توی جیب کتم. اونوقت ها که دستمال کاغذی نبود، هرکس توی جیبش تکه پارچه ای و یا دستمالی می گذاشت تا دستش را تمیز کند و عرق سر و صورتش را پاک کند و گاهی نیز برقی به کفش هایش بزند.

خلاصه شسته و رفته و اودکلن زده با مختصری کلمه و جمله فرانسه در چنته، ماحصل چند ماه رفت و آمد به آلیانس فرانسه!!! به سفارت مراجعه کردم. صفی در کار نبود. نگهبان با سلام و احترام در را برویم باز کرد و آقایی که فرانسه حرف می زد و فارسی هم بلد بود، مرا به داخل راهنمایی کرد. از راهرو به حیاط خلوت و سپس وارد سالن نسبتاً بزرگی شدم و هنوز چند دقیقه ای نگذاشته بود که

درس معلم ار بود زمزمه محبتی...

کلاس درس استاد شفیعی کدکنی



خانمی مرا پیش خواند. مدارکم را گرفت و پس از بررسی آن از من خواست که سرچشمه بنشینم تا صدایم کند. دل توی دلم نبود، ولی لبخندش و شیوه پرسش و پاسخش به من دلگرمی می داد. نمی دانم چقدر طول کشید ولی دوباره مرا فرا خواند و گذرنامه دانشجویی ام را که مهر شده به روادید فرانسه بود، به دستم داد و برایم آرزوی موفقیت و گذراندن ایامی خوش در فرانسه کرد و من از یک سو شاد و خندان بودم که بزودی به پاریس و سوربن خواهم رفت و از سوی دیگر نگران آینده و غمگین از ترک یار و دیار. اگر اشتباه نکنم جز ورقه پذیرش دانشگاه و گذرنامه و سه قطعه عکس، چیز دیگری نخواستند. مقایسه کنید با اکنون که ترجمه سند مالکیت و فتو کپی تمام صفحات آن، اصل و ترجمه حساب های بانکی و فتوکپی، اصل و فتو کپی تمام صفحات گذرنامه، اصل و ترجمه فیش حقوق دریافتی و فتوکپی، ترجمه شناسنامه و کارت ملی و فتو کپی، ترجمه کارت بانز نشستی و فتو کپی، رسید بانکی هزینه ویزا و... ده ها اطلاعات دیگر که جنبه خصوصی دارد و کشورهای به اصطلاح متمدن برخلاف موازین و قوانین بین الملل باب کرده اند و حکومت های چون ایران نیز دانسته و ندانسته بر آن چشم بسته اند و واکنشی درخور نشان نداده اند و اجازه داده اند که این کشورهای مهمان به حق شهروندان شان تجاوز کنند و آنان نیز روز به روز مقررات سخت تری را اعمال می کنند. و رفتارهای خفت بارشان را تشدید می کنند.

یاد سال های دهه پنجاه افتادم که جز چند کشور دیگر نیازی به روادید نداشتیم. گذرنامه ایرانی شان اعتباری جهانی داشت. یاد ندارم که طی این همه سفری که به اروپا و آفریقا و آسیا و کانادا کردم و کم هم نبود، یک بار چمدانم را باز کرده باشند. ولی متأسفانه در فرودگاه مهرآباد و یا مرز بازرگان فراوان این کار را کردند. بیشتر دنبال اسلحه و کتاب و مجله و روزنامه های مخالف نظام بودند تا جنس و کالای غیرمجاز. ولی این اواخر سخت گیری ها و بازرسی ها کمتر شده بود. ترکیب مراجعه کنندگان در مقایسه با گذشته نیز جالب بود. نخست این که در آن سال ها تعداد کمی از مردم به کشورهای خارج می رفتند و بیشترشان از قشر تحصیل کرده و دانشگاهی و یا از طبقه پولدار و مرفه جامعه بودند. تعداد دختران و زنان اندک بود و برخلاف اقلیت های مذهبی و به نسبت جمعیت، افراد خانواده های مسلمان سنتی تمایل کمتری به رفتن به کشورهای غربی داشتند. حتا شیوه لباس پوشیدن و آرایش و آراستگی مراجعان گذشته با اکنون تفاوت داشت. اکنون هرکس با هر سر و وضعی که دوست دارد جلوی سفارت می آید. از آن که به ظاهرش بی توجه است تا کسی که برای پرداختن به سر و صورت و پوشش سنگ تمام گذاشته است و دیگری که میان این دو مرز هستند. این تفاوت های فاحش در قدیم چندان چشمگیر نبود. در دنیای درونم و عالم قیاس و مقایسه بودم که صدای موتوری که فاصله خالی بین ماشین من و ماشین جلوی ام را اشغال کرد، مرا به خود آورد تازه یادم آمد که من در جلوی سفارت کانادا هستم و نه سفارت فرانسه!!

پرش های فکر و این گشت و گذارهای ذهن هم جالب و گیراست و هم شگفت آور. یک باره دیدم که ده سالی بیشتر جلو آمده ام و در سال ۱۹۶۸ میلادی هستم. و به همراه همسر فرانسوی و پسر دو ساله ام رفته ایم فرانسه پیش پدر و مادرش که در پاریس زندگی می کنند. پدرش در یک شرکت بازرگانی کار می کند و مادرش صاحب یک فروشگاه لباس است. بیش از شش سال از ازدواج ما می گذرد در این مدت من در دانشگاه ملی لیسانس اقتصاد گرفتم و سپس با کنکور وارد مرکز تحقیقات تازه تاسیس بانک مرکزی شدم. چند ماه بعد در کنکور فوق لیسانس دانشکده بازرگانی اول شدم و در کنکور فوق لیسانس دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران سوم شدم. با چند جلسه فهمیدم که هیچکدام شان به روز نیستند و درس هایی را که تدریس می کنند در سطح لیسانس دانشگاه ملی هم نیست. برادر همسر من از فرانسه به کانادا کوچ کرده بود و در دانشگاه مگیل ادبیات فرانسه تدریس می کرد. و این انگیزه ای شد که ما هم به کانادا برویم. من از دانشگاه مگیل برای فوق لیسانس پذیرش گرفتم. هوای سرد و قطبی کانادا

که در آن زمان در ایران ناشناخته بود به سرم زده بود کار و موقعیت و حقوق و مزایای بانک مرکزی را که خواهان زیادی داشت، ول کنم و به امید کسب دانش به سرزمین ناشناخته و حداقل کمتر شناخته کانادا در ایران آن زمان برویم. اما نه مستقیم، بلکه ابتدا به پاریس و از آنجا به کانادا. یادم می‌آید که برای اخذ ویزا به سفارت کانادا در پاریس رفتم. یک آقایی با من یک مصاحبه نیم ساعته داشت. پرسش‌های بسیاری در زمینه‌های مختلف مطرح ساخت، به ویژه راجع به شورش‌های ماه مه ۶۸ در فرانسه و نظرم را درباره ژنرال دوگل و شوروی و شاه ایران پرسید. با کمال ادب و خونسردی به او گفتم من در این زمینه‌ها بی‌نظر نیستم، ولی فکر نمی‌کنم قانون کشوری که من می‌خواهم برای تحصیل به آنجا بروم، مجوزی برای تفتیش عقاید به شما داده باشد. بنابراین از دادن پاسخ به این پرسش‌ها معذورم بدارید. با فروتنی مشکل پیش آمده را رفع و رجوع کرد و فرم پر شده را از من گرفت و کمی بعد گذرنامه مأمور به ویزای کانادا را تحویل داد و برایم آرزوی سفری خوش و تحمل سرمای کانادا و موفقیت در تحصیل کرد.

راستش مقایسه کردن حال و گذشته یک آن راحت نمی‌گذارد و دست خودم نیست. دهنم سرکشی می‌کند و نه تنها فرمان نمی‌برد، بلکه مرا به دنبال خود می‌کشد. گویی می‌خواهد حساب و کتابش را بامن پاک کند. شاید هم می‌خواهد درس نقالی به من بدهد و شیوه یک در میان حرف زدنم را نمی‌پسندد. بنابر این در هر گذرگاهی حضور دارد و در هر کوره راهی راه بر من می‌بندد تا به خیال خود راه درست را نشان دهد و گرنه به هر ترفندی از رفتنم باز می‌دارد. این را گفتم تا به راز پریشان‌گویی‌های من پی ببرید و از این شاخ به آن شاخ پریدن‌هایم را درک کنید. چون این عنصر شگفت‌انگیز حرف‌های پراکنده و پریشان را که در برگرفته وقایع گذشته و حقایق است بر یک دستی و روانی و انسجام مطالب که حاوی بخشی از رخدادهاست، ترجیح می‌دهد. پس از این توضیحات به توصیه ایشان بر می‌گردم به عقب و عقب‌تر و سپس می‌پردازم به هنگامی که برای نخستین بار، فکر رفتن به فرانسه به سرم زد و کم‌کم به یک خواست ژرف و آرمانی بدل شد. و ترک نکرد تا به وقوع پیوست.

پس از صفر آغاز می‌کنم: من در روستای باجگیران واقع در نقطه صفر مرز ایران و ترکمنستان، در روز دوم فروردین ۱۳۱۵ زاده شدم و پنجمین فرزند خانواده بودم. سه خواهر و یک برادر بزرگتر و سه خواهر و یک برادر کوچک‌تر از خود داشتم. مردم باجگیران همگی گردند و به زبان کرمانجی که یکی از مهمترین شاخه‌های زبان کردی است حرف می‌زنند. کردهای شمال خراسان در زمان سلسله صفوی از منطقه ارض روم که اکنون در ترکیه قرار دارد و پیش از عهدنامه چالدران جزو ایران بود، به شمال خراسان کوچانده شدند. شغل اصلی آنان دامداری بود. با رونق گرفتن تجارت میان روسیه تزاری و ایران، بخش عمده کالاهای صادراتی استان خراسان بزرگ و استان‌های نزدیک به باجگیران از گمرک آنجا صادر می‌شد و بخشی از واردات ایران از روسیه از طریق گذرگاه باجگیران وارد کشور می‌شد و هرچه دادوستد رونق می‌گرفت و رفت و آمد میان دو کشور افزایش می‌یافت، در باجگیران نیز نیازهای جدید ایجاد می‌شد. به طور نمونه بنا بر ضرورت، تعدادی از اهالی به مشاغل تازه روی آوردند. کاروانسرداری و مغازه‌داری برای ارایه خدمات و کالاهای مصرفی به تجار و خدمه و اسبان و قاطران و شتران آنان، رونق گرفت. نیاز به خشت و آهک و گچ برای ساختن بناهای عمومی و خصوصی موجب برپایی چندین کوره‌پزخانه و نیز جذب بنا و عمله و نجار و آهنگر شد. شغل‌هایی چون نانوائی و قصابی و آرایشگری و دوزندگی و حمامی باب شد و حتا عکاسی در این روستای مرزی به وجود آمد، چون کسانی که نیاز به گذرنامه داشتند و روز به روز تعدادشان زیاد می‌شد، پیش از آن برای تهیه عکس ناچار بودند به قوچان و یا عشق‌آباد بروند.

هنگام ورود ارتش سرخ به ایران در شهریور بیست، من پنج ساله بودم. بنابر این حمله روس‌ها را به باجگیران خوب به یاد دارم. پیش از آن دره‌گز نیز مورد هجوم قرار گرفته بود. پدرم که آنجا بود، می‌فهمد که این یورش سرتاسری

است و بزودی روس‌ها به باجگیران هم حمله خواهند کرد. پیش از آن که روس‌ها سیم‌های تلفن و تلگراف را قطع کنند، به عموم خبر می‌دهد و از او می‌خواهد که همه افراد خانواده‌اش را به روستای چپان، بیلاق مردم باجگیران، کوچ دهد. به فرمان عمو همه بسیج شده بودند. خدمتکاران زن و مرد و کارگران و تمام دختران و زنان خانواده مشغول بستن بار و بندیل و اثاثی شدند که قابل حمل با خر و قاطر بود و آنچه را که نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند با خود ببرند، در گودال‌های بسیار گودی که در باغچه حیاط کنده بودند زیر خاک مخفی کردند. تعدادی هم اسب برای جا به جایی زنان و کودکان زین کرده و لگام شده انتظار می‌کشیدند. با دستور ایشان کاروان فراریان به سوی چپان حرکت کرد. بزرگ‌ترها ناراحت بودند و نفرین می‌کردند و داد و بیداد راه انداخته بودند.

ما بچه‌ها از جنگ و تبعات آن چیزی سرمان نمی‌شد، ولی از رفتن به روستای بیلاقی چپان و اسب‌سواری سر از پا نمی‌شناختیم. ما خردسالان کنجکاو شده بودیم، ولی احساس ترس نمی‌کردیم. ترس بزرگان کاروان بود که ما را می‌ترساند. از باجگیران دور شده بودیم که صدای غرش به گوش‌مان رسید. فکر کردیم آسمان قرمبه است. ولی هوا صاف و آفتابی بود و کوچکترین لکه ابری در آسمان آبی دیده نمی‌شد. ما بچه‌ها بی‌خیال بودیم و نمی‌دانستیم چرا عموم کاروان را متوقف کرد و ما را به جایی برد که پیش آمدگی کوه چون چتری از ما محافظت می‌کرد. هنوز کاروان کاملاً به پناهگاه نرسیده بود که پرنده‌های عجیبی از بالای سرمان رد شدند. سالمندان فریاد زدند دراز بکشید و تکان نخورید و بویژه به ما تأکید کردند با چوب و دست هوابیما را نشان هم ندهیم. یکی از هوابیماها یکی دوبار چرخ زد و خیلی پایین آمد و مقداری کاغذ پایین ریخت، به گونه‌ای که ما هم توانستیم خلبان را ببینیم و سپس اوج گرفت و به دو هوابیما دیگر پیوست و از ما دور شدند. کاغذها مانند پرندگان در هوا چرخ می‌زدند و پایین می‌آمدند. چند تایی در نزدیکی کاروان بر زمین افتادند. عموم یکی از کارگران را پی کاغذها فرستاد. او نیز فرزند و چالاک با چند جست و خیز یکی از کاغذها را که هنوز جابه جا می‌شد، به چنگ آورد و به عموم داد. و عموم کاغذ را به سوی آفتاب گرفت و به صورتش نزدیک کرد و مشغول خواندن شد. همه چشم‌ها به دهان او دوخته شده بود. حرکت لبانش و آهنگ صدایش به هنگام خواندن اعلامیه همه ما را مسحور کرده و نفس‌ها را در سینه‌هایمان بند آورده و خفه کرده بود. انتظار طولانی و دیوانه‌کننده بود، به ویژه برای ما خردسالان. بالاخره لیخندی بر لبانش نقش بست و با صدای رسا اعلام کرد که روس‌ها می‌گویند با مردم کاری ندارند و آمده‌اند تا کشور را از دست جاسوسان و عوامل آلمان نازی نجات دهند و به دوستان ایرانی خود یاری برسانند و از مردم می‌خواهند که به زندگی عادی خود ادامه دهند. چون هیچ خطری از سوی نیروهای ارتش سرخ متوجه آنان نیست.

از صبح زود که با عجله و دلهره باجگیران را ترک کرده بودیم، هیچکس صبحانه نخورده بود و اکنون که خطر رفع شده بود، ناگهان خرد و بزرگ احساس گرسنگی می‌کردند. کودکان با صدای بلند و بزرگسالان یواشکی و در خفا آن را ابراز می‌کردند. عموم اجازه داد تا بساط ناشتا را حاضر کنند. زنان کاراشنا خیلی زود، زومی‌های آماده را از خورجین‌ها درآوردند و به هر کدامان یکی دادند و کارگران نیز آتش به پا کردند تا برای درست کردن چایی آب را جوش آورند. خدمتکاری که شب قبل مأمور درست کردن زومی‌ها شده بود، دست و بازوی توانایی داشت و چنان سوزمه و پنیر خیکی را توی نان خانگی فشار داده بود که گاز زدن و جدا کردن تکه‌ای از آن برای ما کودکان سخت بود، ولی فشار گرسنگی به لب و دندان‌ها و دهان ما قوت لازم را می‌داد تا این قوت لامبوت را با کمک آنان کم کم بجویم و با آب دهان مخلوط کرده و نرم کنیم. با حاضر شدن چایی جویدن و بلعیدن آسان‌تر شد. تکان خوردن‌های دایم بر پشت اسب اشتهایم را باز کرده بود و زومی و چای را تا انتها خوردم. لذتی بردم که نپرس. ...

ادامه دارد



ایرج افشار، سالک و اصل عشق ایران

برگرفته از صفحه اینترنتی: «مطالب علمی و احساسی»

مصحح متون قدیمی از دیوان‌ها و تاریخ‌ها، مؤلف و گردآورنده بیش از ده‌ها جلد فهرست نسخه‌های خطی بود. گردآورنده فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و فهرست نسخ خطی کتابخانه ملک و کتابشناسی فردوسی بود. او همچنین در دورانی که رئیس کتابخانه ملی بود کتابشناسی ملی ایران، را بنیان گذاشت که مجموعه کتاب‌های چاپ شده در هر سال، از سال ۱۳۳۳ به بعد است و کتاب‌های مربوط به ایران و ایران‌شناسی را به صورت موضوعی و همراه با توضیح و توصیف آن گردآوری و منتشر می‌کرد. پس از او کتابخانه ملی ایران همچنان به تهیه این کتابشناسی ادامه داد.

ایرج افشار همچنین فهرست مقالات فارسی را در هفت جلد منتشر کرد که در واقع نمایه مقاله‌های فارسی از آغاز صنعت چاپ تا سال ۱۳۸۵ است. این فهرست مقالات را به صورت موضوعی تنظیم می‌کند و از ابزارهای مهم تحقیق در ایران و درباره ایران است.

خانم نصرت برازنده و دکتر محمود افشار، بنیانگذار موقوفات دکتر محمود افشار یزدی و استاد دارالفنون بود.

او که چندین ماه بود با بیماری خونی مبارزه می‌کرد، از صبح روز چهارشنبه هجدهم اسفند ۱۳۸۹ به وضعیت وخیم تنفسی دچار شد و سرانجام در ساعت دو بعد از ظهر آن روز چشم بر جهان بست.

کتابدار، کتاب‌شناس، نسخه‌شناس و کتاب‌ساز ورزیده

کامران فانی، نویسنده، مترجم، کتابدار و سرویراستار «دانشنامه دانش گستر» که با ایرج افشار آشنایی و همکاری نزدیک داشت، می‌گوید: «ایرج افشار رئیس کتابخانه دانشکده حقوق، و سال‌ها رئیس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بود. او در ضمن استاد نسخه‌شناسی و کتاب‌های مرجع در رشته کتابداری دانشگاه تهران، احیاکننده نسخه‌های خطی در ایران،

ایرج افشار روز چهارشنبه هجدهم اسفند ۱۳۸۹ در بیمارستان جم در تهران درگذشت.

ایرج افشار ایران‌شناس، نسخه‌شناس، کتابدار، پژوهشگر، روزنامه‌نگار و نویسنده‌ای بود که بیش از سیصد کتاب و هزاران مقاله درباره ایران نوشته و هزاران کتاب و مقاله از پژوهشگران و ایران‌شناسان دیگر به چاپ رسانده بود.

ایرج افشار سراسر عمر خود را بر سر کشف و شناخت و حفظ میراث معنوی و فرهنگی سرزمینی گذاشت که به آن عشق می‌ورزید، و به نوبه خود از این سیر و سلوک میراثی عظیم و گرانقدر برای فرزندان ایران زمین برجا نهاد. او شاید یکی از آخرین بازماندگان نسلی بود که معتقد بودند باید برای ایران کار کرد و زحمت کشید. عشق‌شان به سرزمین‌شان واقعی بود، بیدریغ و بی‌چشم‌داشت، بی‌ادعا، بی‌خودنمایی، بی‌منت و حتی بی‌آن که دیده شوند. ایرج افشار متولد ۱۶ مهرماه ۱۳۰۴، فرزند

در این فهرست مقاله‌هایی که در خارج از ایران به زبان فارسی نوشته شده نیز قرار دارد.

احیاکننده آثار دیگران

کامران فانی در عین حال او را احیاءکننده تألیفات دیگران نیز می‌داند. تألیفاتی چون روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، که از مهم‌ترین منابع تاریخی و اجتماعی دوره قاجار است، یادداشت‌های محمد قزوینی (۱۰ جلد)، مجموعه آثار تقی زاده (۱۰ جلد)، زیرنظر و به همت ایرج افشار یک صد کتاب از آثار پیشینیان در زمینه تاریخ و دیوان و ادب ایران تصحیح و چاپ شد و در دسترس مردم ایران قرار گرفت. نامه‌نگاری از جمله شیوه‌های نوشتاری است که در کنار تاریخ‌نگاری و وقایع‌نگاری و خاطره‌نویسی و زندگی‌نامه‌نگاری، می‌تواند آینه‌ای از اوضاع سیاسی، اجتماعی، ادبی، و فرهنگی باشد و به کار محققان و تاریخ‌پژوهان بیايد. اگرچه در غرب انتشار نامه‌های چهره‌های نامی رواج و اهمیت بسیار دارد، اما در ایران خواندن نامه‌های دیگری امری نامقبول بود و انتشار آن بی‌سابقه. کامران فانی می‌گوید ایرج افشار از نخستین کسانی است که اهمیت این ژانر تحقیقی را دریافت و با بهره‌مندی از آرشیوی گرانبها توانست چندین جلد اثر ارزنده به مجموعه آگاهی‌های ایرانیان بیفزاید: نامه‌های تقی زاده به قزوینی، نامه‌های فروغی، نامه‌های برلن، نامه‌های لندن، نامه‌های تهران، از این جمله‌اند.

کامران فانی درباره چگونگی دسترسی ایرج افشار به این گنجینه گرانبهای اسناد می‌گوید: «پدر ایرج افشار، محمود افشار، صاحب موقوفات دکتر محمود افشاری‌زادی و خود از بزرگان فرهنگی و سیاسی ایران بود. لغت‌نامه دهخدا از محل این موقوفات چاپ و منتشر می‌شد. منزل پدری ایرج محفل و محل آمد و شد بزرگانی چون تقی زاده و علامه محمد قزوینی و مجتبی مینوی و دهخدا و دیگران بود. ایرج افشار از همان کودکی با همه چهره‌های سیاسی و فرهنگی و ادبی ایران آشنا می‌شد و حرف‌های آنان را به دل می‌سپرد. این‌ها همه سبب شد که مورد وثوق و اعتماد آنان باشد. پس از فوت علامه قزوینی، که همسری فرانسوی داشت، سید حسن تقی‌زاده همه اسناد و نوشته‌های علمی و تاریخی او را در اختیار ایرج افشار قرار داد. اعتماد تقی‌زاده به شایستگی ایرج افشار به حدی بود که همه اسناد و آثار خود را نیز در اختیار او گذاشت.»

گنجینه آرشیو ایرج افشار

آرشیو او گنجینه بیش از بیست هزار نامه است که به او نوشته یا در اختیارش گذاشته‌اند. سر ویراستار دانشنامه دانش‌گستر ایرج افشار را «بی‌تردید یکی از برجسته‌ترین کتاب‌شناسان و

نسخه‌شناسان و ایران‌شناسان» می‌داند. کامران فانی می‌گوید زندگی و کارنامه علمی و ادبی ایرج افشار چندان پر بار است که کمتر کسی در ایران به اندازه او کتاب و مقاله دارد. او نزدیک به شصت سال تمام در همه حوزه‌های مربوط به ایران و ایران‌شناسی حضوری مستمر داشت. کامران فانی می‌گوید: «ایرج افشار معتقد به کار بود و پس از انقلاب که از کار دولتی بازنشسته شد، همه توان خود را یک سره بر سر کار انتشار مجله آینده و تألیف و نشر گذاشت.»

به گفته فانی برخی از تألیفات او مانند فهرست نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و مجموعه فهرست نسخ خطی کتابخانه ملک و فهرست مقالات ایران‌شناسی و کتابشناسی ملی ایران او برنامه‌هایی هستند که معمولاً در مؤسسات و بنیادهای ویژه و با بودجه‌ها و کمک‌های دولتی و توسط گروه متخصصان و کارشناسان انجام می‌گیرند، اما ایرج افشار همه این آثار را یک تنه و به تنهایی انجام می‌داد. کتابدار و دانشنامه‌نگار برجسته ایران امیدوار است که پس از مرگ ایرج افشار نهاد یا مؤسسه‌ای کارهای ناتمام او را ادامه دهد.

روزنامه نگار برجسته

کامران فانی می‌گوید ایرج افشار روزنامه نگاری برجسته نیز بود: سال‌ها مجله راهنمای کتاب را منتشر می‌کرد که مهم‌ترین منبع ایران‌شناسی بود. پس از آن به انتشار مجله آینده دست زد که تا چندی پیش، تا سال ۱۳۸۵ ادامه داشت. او همچنین سال‌ها بخش ویژه «تازه‌های ایران‌شناسی» را در نشریه «کلک» و سپس «بخارا» ی علی دهباشی می‌نوشت و اداره می‌کرد. در مجموعه کتابشناسی ایرج افشار، که آثار و مقاله‌های او را گرد آورده و دانشگاه کالیفرنیا آن را چاپ و منتشر کرده است، بیش از ۳۰۰ عنوان کتاب و یک هزار مقاله از او گرد آمده است.

به گفته آقای فانی کمتر کسی چون ایرج افشار با ایران‌شناسان و خاورشناسان جهان آشنا بود. با همه آنها مکاتبه داشت و به تبادل معلومات و فرهنگ می‌پرداخت و حاصل آن‌ها را در مجله به نظر همگان

می‌رساند. عضو بسیاری از مؤسسه‌ها و نهادهای فرهنگی بود. عضویت در هیأت ناظران دانشنامه بریتانیکا، عضویت در هیأت مدیره دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ریاست هیأت امنای کتابخانه مجتبی مینوی، برخی از آنها بود.

ایران شناس عاشق

ایران‌شناسی برایش چون ایران‌شناسان و شرق شناسان غربی از مقوله تخصص و حرفه و یا موضوع تحقیق‌های سرد و خشک آکادمیک نبود. ایران‌شناسی او از سر عشقش به ایران بود و شاهد این عشق، سوای کارهایش، کتابخانه بی‌نظیر اوست که بیش از بیست هزار جلد کتاب مربوط به ایران و ایران‌شناسی را در آن گرد آورده بود و به گفته کامران فانی یکی از بهترین و تخصصی‌ترین کتابخانه‌ها در نوع خود به شمار می‌رفت. او این کتابخانه را با گشاده‌دستی تمام به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی هدیه کرد. عشق با معرفت همراه است و عشق او به ایران در «همت» او به تألیف و انتشار کتاب‌های مربوط به ایران تمام نمی‌شد. ایرج افشار نه فقط به احیاء و شناسایی و شناساندن میراث معنوی این سرزمین همت می‌گماشت، بلکه عاشقانه می‌کوشید ذره ذره و وجب به وجب این خاک را بشناسد و بشناساند. در سفرهای بی‌شمار و دور و درازش همراه با دکتر منوچهر ستوده، در آفتاب سوزان و شب‌های برفین به دور افتاده‌ترین اقصای ایران می‌رفت، روستا و صحرا و دشت و دره و کوه و کویر را زیر پا می‌گذاشت. سوغاتش از این سفرها نوشته‌هایی بود که از دیده‌ها و شنیده‌هایش به صورت کتاب و مقاله منتشر می‌کرد و به خوانندگان‌ش تقدیم می‌کرد و آنان را با فرهنگ و سنت‌های مادی این سرزمین نیز، سوای فرهنگ معنوی آن، آشنا می‌کرد. در سفرهایش می‌کوشید از راه‌های ناپیموده و نرفته، از بیراهه‌ها و جاده‌های خاکی و آسفالت نشده و در بسیاری از موارد پیاده و بدون اتومبیل بگذرد. ترجیح می‌داد در کاروان‌سرای کهنه یا در کلیه‌ای روستایی شب را به سر آورد تا به هتلی لوکس برود. دوست داشت از گرمای روز در سایه سار

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

به کارهایش ادامه می‌داد. با آن که نماد سلامت و تندرستی بود، اما نشانه‌های تعجیل که در او پیدا شده بود، حکایت از آن داشت که می‌داند فرصت کم دارد. با آن که دیگر زود خسته می‌شد، اما حتی در بیمارستان همچنان به کار ادامه می‌داد. عشق به کار او را زنده نگاه می‌داشت.

به گفته کامران فانی «سه سال پیش زمین خورد و شکستگی استخوان داشت، اما همچنان سرپا بود. تا چند ماه پیش حتی بسیار سالم بود.»

فانی که روزهای آخر در بیمارستان به دیدار او رفته بود، می‌گوید «مرگش غیر منتظره بود. بناگهان در یک ماه اخیر بکلی عوض شد و نشاط و حضور همیشگی‌اش را از دست داد. در چند روز آخر که در بیمارستان بود دیگر امیدها از او قطع شده بود.» از جمله کارهای ناتمامش که به پایان دادنشان تعجیل داشت، جلد دوم سفرنامه‌هایش بود به نام «گلگشت در وطن» و خاطراتش با عنوان «این دفتر بی‌معنی» که تکه‌هایی از آن را در بخارا چاپ کرده بود. آخرین مقاله او تازه‌های ایرانشناسی بود که دو روز پیش از مرگش در مجله بخارا منتشر شد. همزمان با روز مرگش، چهارشنبه، کتاب «خاطرات اللهیار صالح» با تألیف او توسط نشر سخن به بازار آمد. نماد که بری تازه از باغ آثارش را به چشم ببیند.

منزل داشتند. ایرج افشار در پشت ظاهر بسیار جدی و حتی خشک خود، عواطفی عمیق پنهان داشت که در کار بی‌امان و پشتکار بی‌نظیرش جلوه‌گر است. زندگی‌ای ساده داشت در خانه‌ای وسیع در کامرانیه با باغی قدیمی و عمارتی بسیار کهنه که اصلتش از روزگاران رونقش حکایت می‌کرد. خانه را عیناً حفظ کرده و نخواسته بود با فروش آن به قیمتی گزاف آن را به برج سازان واگذارد.

همسر ایرج افشار، خانم شایسته افشاریه در سال ۱۳۷۴ فوت کرد. حاصل این ازدواج چهار پسر، بابک، بهرام، کوشیار و آرش اند. از میان آنان بابک راه پدر را در پیش گرفت و در کار تألیف و نشر دستیار پدر بود. مرگ ناگهانی‌اش به سکت قلبی ضربه‌ای سهمگین بر پدر بود که او را ادامه‌دهنده راهش و همراه و یارش می‌دانست. کامران فانی می‌گوید: «همه ما فکر می‌کردیم که این ضربه او را از پامی اندازد و افسردگی و دلسردی دل و دماغ برایش نخواهد گذاشت. اما او در عین دلشکستگی سر پا ماند و کمر راست کرد و خود را بیش از پیش در کار غرق کرد.»

آنان که او را در پایان عمرش دیده‌اند می‌گویند همیشه برای کار شتاب داشت و هیچگاه بیماری را به رسمیت نشناخت. به رغم ناتوانی ناشی از بیماری همچنان با شتاب کار می‌کرد و با هشیاری همیشگی

آلایقی بیارمد تا در پناه باد کولر بیارمد. از ظواهر تجملی و زرق و برق‌های ظاهری بیزار و عاشق زلالی و اصالت بود، ساده و ناآراسته.

ایرج افشار حلقه‌ای کوچک از دوستان جانی داشت. کامران فانی که خود با ایرج افشار از نزدیک آشنا بود در این باره می‌گوید: «سواى ارادتش به کسانی چون تقی‌زاده و مجتبی مینوی و اللهیار صالح که دوستان پدری‌اش بودند، محمدمتقی دانش پژوه، دکتر منوچهر ستوده، دکتر زریاب خویی از جمله یاران گرمابه و گلستانش بودند.»

با آن که کتابداری مدرن را نمی‌پسندید و از نسل کتابداران سنتی بود، برای پوری سلطانی احترام و علاقه‌ای عمیق داشت. مرتضی کیوان از دوستان نزدیک جوانی‌اش بود که یادش را گرامی می‌داشت. چند مقاله درباره این دوستی که از کوه گردی‌هایشان آغاز شده، دارد. سیاسی نبود، اما از ملیون بود و از طرفداران دکتر مصدق. چنان که اسناد مربوط به او را چاپ می‌کرد. بویژه به اللهیار صالح علاقه داشت و پس از فوت او درباره‌اش بسیار نوشت.»

ایرج افشار از بازماندگان نسلی بود که معتقد بودند باید برای ایران کار کرد. طلبکار نبودند، منت و مزد نمی‌خواستند و ادعایی نداشتند. راه به «بازار خودفروشی» نمی‌بردند و در کوی «شکسته دلی»

با درج آگهی خود

در راهنمای مشاغل ایرانیان شرق آمریکا

موفقیت خود را در این بازار پر رقابت تضمین کنید



51 Cutter Mill Rd.
Great Neck, NY 11021

IRANIANYELLOWPAGES.COM

516.487.1830